

### قصیده { ۱۰۰ }

#### درستایش پرنس ارفع الدوله

امروز چاراً باطرب هنگام پیوند آمده	دل در شطاط آماده شد لب در شکر خند آمده
سردار دامایان و ره فاتاب مهر و روی مه	در موک مسعود شه فیروز و حرسد آمده
آن طالب نام نکو والا پرنس صلح خو	به ارفع الدوله که او بی مثل و مانند آمده
از حاروان در باحترام شاه مآشد در سر	همراه وی در حرور و فصل حد اوند آمده
گوتی رو روح الامین آمد زبالا در زمین	یا مار دیگر هرودین بر خای اسعد آمده
خوشا عزیزا حرماکان حواچه عیسی دما	در ساحت ملک حما شاد و فرخنده آمده
هوش و حرد جمع و علم عقل و ادب فضل و مهر	در پیش این فرح پدر چون عشت فرزند آمده
دانش پرستی کار وی فصل و مهر آثار وی	در گوش جان گفتار وی ستوار چون پند آمده
اقبال او مردم فروز سجت عدویش و آژگون	ملک ارفند و من تاره چون مهر سردمد آمده
میری که گردون جاه او قوت رفیق و راه او	عم در ذل بدحواه چون کوه الوند آمده
خورشید شمع مطرش بهرام میر لنگرش	بر حیس اندر معمرش سوران چو اسپد آمده
دانش پژوه ردین طلب دانشور و دانش لقب	در گلشن علم و ادب سلفی نرومند آمده
فیروز و فرح عال او شادان و حرم حال او	بر سایه اقبال او از چرخ سوگند آمده
میرا ثنا حرانت هم کاین بترا دشمنم	در دام مهترت گردنم همواره در بند آمده
ارحاک راهت شد گلم ریزه نکوت مایلتم	در حضرتت جان و دلم بس آرزومند آمده
تا نامه های سعیدی شوید دل مردار بندی	تا سینه باد ایزدی در رعد و پا رعد آمده
همواره باشی در جهان از رحمت و دولت کامران	الفاظت اندر کام جان چون شکر وفد آمده

#### ایضاً در ۱۳۱۹ در مدح میرزا جلال الدین محمد معجد الانسراف

##### عارف تبریزی

شمس و قمرم سخته نمودند سحرگاه	کی اوسف مصری و برون آئی از ایچاه
می ریخت از آن شمس و قمر مجم و ثریا	و آن صم و ثریا چو دو صد تاروی آگاه
یاس برمان آمده گفتند که ای خصل	مانند رجه افکند ربوت به سر راه
اگون و سر حاک بر حمت سوی اهلاک	اینکه رتک چاه بر بندت به صفت حاه
چون مآخرت افکند نه حواری سر ره	آمد پدرت تا بردت حاب حرا گاه
بگره رای تو یسکی دایه ریسیا	روش چو دو حورشید و نو پستاش چو در ماه

چون گریه‌کنی شیر دهدت نه سحرگاه  
 گفتا که من معرم طوت‌صکده شاه  
 آیم صکه ترا شیر دهم درگه و بیگاه  
 پیچید و عمل کرد و مرا برد همراه  
 تا حرات رود چشم و فارغ‌شوم از آه  
 عاشق نکند خواب زسور عم جا نگاه  
 آشفته بود آن حم گیسوی پر از تاه  
 چون شیر ژبای شوی ای طلعه روماه  
 کاند بزم کام دلم در حور و دلخواه  
 یاقوت شد این چهره که در درازگاه  
 چون سرو حرامنه شد از قامت کوتاه  
 بر عرش روش اندر و بر صدر و درگاه  
 هر روز چو یک‌هفته و یک هفته چو یکماه  
 کای کودک معجب مگر از خود نه‌ای آنگاه  
 و بهار حیرت‌ناش که راهی است پر از چاه  
 عولت برد حاجت یعولنه از این راه  
 تا ورد شود بر تو پدر یار و هوا خواه  
 و در علم سواهی تو در گیر و اهواه  
 ما چرخ کند آنچه بر آیه صکد آه  
 در بدر و دیوار ملک حمه و سحرگاه  
 حر او بود راهر و پر و شهباش  
 از هر سر مویش بجهت نامک اما الله

گهواره برای تو و افلاک بستند  
 ناگه بدر آمد و درم دایه عم حوار  
 ایک روز شاه به فرمان تنه‌شه  
 از چادر خود کرد همان لحظه قماطم  
 اوکند گهواره و لالای می گفت  
 من خواب بزم که بی شیفته بودم  
 چون دید که آشفته زلف کج اویم  
 پستان بدر آورد که گر شیر موشی  
 من کام گشودم سوی پستان بدویم  
 خوردم چو از آن شیر که خوشتر غسل بود  
 چون ماه درخنده شد این چهره تازیک  
 در عین شب آمدم از من ترعرع  
 دیدم که مرا شو و ما بوده از آن شیر  
 دایه برحم می‌بیکسی رد بی تیه  
 هیات حدر سار که دشتی است پر از عول  
 گفتم تو ای طعل که از عول حدر کی  
 گفتم تو ای طعل هرمان پدر باش  
 گر راه حوتی تو بی در رح مردان  
 گفتم پدرم کست نگفت آنکه صهایش  
 واضح تر از این گویدت آن کس که ولایش  
 آن شاه حلال‌الدین کاند همه کیتی  
 تا رفه امیری به کندش باسیری

### در وصف دیوان گوهر خاوری بیارسی سره

ستوده بی گفتر و بحر عکامه  
 حخته ای که ارو ماند این چنین نامه  
 ر بهر نالش زود ر پریشان حمامه  
 رسمیم دمیش و دست آور سخن کاهه

زگر تو ژرف یکی نگری بدن نامه  
 مرونک مرد کسی حکایت پس سخن را بد  
 یکی نگاری حکوی رسیده از مردوس  
 رمشک مویش و مرغوله بندش اوسیل

هر از ناله چین زیر موی کزیده بهاس  
امیر بویان آورده است این مر خود  
حدایگان بزرگان که خار دانه ارو  
ستاره حوارد بر راد مردیش سوگند  
به پیش گلکش مالای راست تیر دیر

بسته موی پر از مشک زیر شاهانه (۱)  
پرس ارفع دولت سرود ایس چامه  
روش سوید همزه‌ی و روش حکامه  
سپهر بند بار است کاریش سامه (۲)  
موده خم چو کمان تا بسود آن‌جامه

### تأسف بر سخنان شرق

دیدم امشب بر حین وتیر در بر ماه  
ستاره پرتو خورشید یافت دم همه دم  
فروع حوشه پرویی ر گردن گردون  
رسکه طبع هوا سرور بک گردن صاب  
قلم گرفتیم و گفتم چنگامه راسم  
سروش هوشم در گوش گفتم کای نادان  
مگر دیدنی آن شاعران دانا را  
همه نگتی مودد باشکسته و درد  
به یک‌طیغ شای ز دردشان دادی  
شکست دست سخن‌پشت آن سخن‌دانان  
حواس گفتم کایدون درست گفتمی و کس  
سپیدی همه عالم ر مشرق است و یک

ستاره همچه وریر و دیر در راه  
سیم هاله و مشک سود گاه نگاه  
چو گوشوار دراز گوش دگر دلخواه  
بماند حیره در آن طبع شاعر آگاه  
اگر چه داشت درویم ر شاعری اکراه  
ز شعر کام سخن بود سخن مراد معواه  
چگونه حال شد از گردش زمانه ماه  
همه ر گیتی رفتند سا ترانه و آه  
به یک پر شک سوی چاره‌شان پیردی راه  
از آن سپس که سخن را بنده پشت‌وپناه  
مواحد آر شو در این داستان دلیلی و گواه  
صیب دانا در مشرق است زور سپاه

### قطعه

دانائی و تدبیر را صاف و صکریم به  
نایک بچشد و بیوشد و بیوشد  
شمیر و قلم حامی ملکد تحقیق  
در منصب من ساده دروغی سراوار  
دستی که بی آرز و طمع بی ستم آحت  
بعم به تا بهره آری پیش که حد  
انگشت خموشی لب خوش نهادن  
در محضر ارباب هر همچه امیری

اصاف و گرم بر زدیباو و درم \*  
دیباو و درم دو کف اصحاب گرم \*  
اما دل بیدار ر شمیر و قلم \*  
وان راست که باور شود حوزقم \*  
گر ر آنکه برون شمیر ستم \*  
گر سقط شود یا که میرد شکم \*  
از آنکه سخانی لب انگشت دم \*  
گر هیچ نگوئی سخن از لایسم \*

تاریخ کشته شدن جعفر خان رشیدالسلطان و عایخان ارشدالدوله  
در شهر رمضان المبارک ۱۳۲۹

رشید و ارشد حضرتک ملت  
رشید سلطان محبت از جهل  
مغر سلطانت بیاری بخت  
ولیک ارشد سادت روماه  
چو تشنه بودید ز ساعرمرك  
برای تاریخ سرود امیری

ز آب هستی شده پیاده  
در سلا را سرح نشاده  
سرای او را سه تیر داده  
چچک صبغم در او فتاده  
بکامشار ریخت زمانه ماده  
رشید و ارشد دو مرد ماده

۱۳۲۹

(قطعه)

من به آن مرهم که مرصیاد در بندم کشته  
می‌کتابم گر هروع خود سوراخ تم  
آفتابی بودم اندر آسمان اقتدار  
تساعت بدری مارخص آمد دلم چون دره

قطعه

صاحی رصاحان دکتز زمن گو  
چو از حارث کلداه باشد بترادت  
چو عمت زیبادن صحراست بیشک  
تو هستی ز انصار آل امیه

(در دفتر ادیب است و شاید از او باشد)

در حراسان ز آل مصعب شاه  
بارطاهر دیگر محمد دانت

زوال نایب السلطنه قراغوزلی

نایب‌السلطنه آن گز سیرتش  
هوش اصحاب هسر فرسوده  
آتشی بی که بفر وحت بدهر

صدق فرسوده ادب بالیده  
گوش ارباب حرد مالیده  
فته نیست ککه سکاالیده

در چمنزار جهان بالیده  
ریده و خورده - بر مایند

خار حار پلنیکش چون سرو  
سال تاریخ زوالش گفتم

۱۳۳۲

### رباعی

مرحده ترا رور و شب و شهر و سه  
در هر صفت بعد هزاران حسنه  
تقریظ جریده شکوفه

ای آمده حاب ری از هر شه  
داتی که بود مره از بوم و سه

شود روی زمین یکسر شکوفه  
بر آرد چون زخاک تر شکوفه

فروزش گر تا بد بر شکوفه  
گمل از خار آورد در سگ حارا

### فرد

ار کرده خود خوردند اندر

شود عوطه یکسلسله و استداد یک دست و مشروطه

### فرد

همواره است و عیش در حسنه

من در عم تو چه مرع سر کسبه

## حرفیاء

در حلوه صاحبظران هوش رنایی  
سخت است در رهبر عمت روی رهایی  
چندی کی کر چاه طبیعت بدر آئی  
پاداش هوان است چو در قید هوائی  
این روی چو آئینه بهر کی سمانی  
اصاف باشد که کسی گاه رنایی  
ردار صاف خودی از روی حدائی  
تا چند بیچیده در این مک قنایی  
نشین و سجگوی که هبصحت مائی  
امروز بیاس و رک از وی نگشائی

ای دل چو رس گاهی و در جان بهرانی  
ور سته رهبر سر رلف تناسی  
تا چند گرفتاری در چاه روحدان  
احسام کمال است چو وارمه رمالی  
گر قدر روح خویش هر آینه مدائی  
تو محروم یا قومی و تو مدد گوهر  
تو صورت رحمانی در کسوت اسان  
آرا که نگردد معیان در دل تو حاست  
می بوش و مدح گیر که در حلوت اسی  
اندر حقیقان است دل نامله باید

وین ذمك كه بر آيه خاطر ما شد  
 من تشه آن عالیله نو ماده مرحم  
 گردیده عیان عید ولی الله (صم) تو بیر  
 آن عقل محبتین که ر آصار تکون  
 تیج و مرش حلق هر باری و مادی  
 فرخنده علی بن ابی طالب (صم) مکی  
 ای راهد بی ررق که دیارا حصصی  
 موسی حقیقت را عارون و دیری  
 گیرم که ملك همجو روحی دارد گردش  
 در کشور تجرید خداوند مرغی  
 در روضه ایحاد محبتین نمری لیک  
 گه بر سر شاهان اولوالعزم امیری  
 ما رایت مصور بی قناید حیثی  
 تبریک خداوندی و تأید ترا من  
 شاهی که نکوتاه نرین حاضه قدرش  
 شهزاده آراده ولیعهد ملك مهد  
 والا حلف الصدق ملك ناصر دین شه  
 ای آنکه تقدیر بود امر تو توام  
 مرهك و حرد راهمای ملکان شد  
 تا حلق به یکتائیت افراز نماید  
 مادرت مگر مهر شهی راد که گویی  
 در گوهر هر کس هری باشد از وی  
 چو ما که بها صمت حورشید تناید  
 دست تو چو موسی ید و یصا کند ایک  
 دردی نگه چشم و جوانی گه رحمت  
 در رزم چو پیشی حورشید کمالی  
 گوش ملك از ناله مظلومان کر سود

ما يك قدح از آن می روش مردانی  
 ویژه که کند نادر سحر عالیه سائی  
 ایماں مولی داری و از اهل ولایتی  
 بر عالم ایحاد بود طک عسائی  
 حلم و کرمش باعث هر حاکی و مائی  
 یار صلحا دشمن رشتان مرائی  
 ای ماحد اعقل که جهان را تو حدائی  
 عیسای طریقت را شعرون صمائی  
 دست تو بود محور و تو قطب رحائی  
 در لشکر توحید امیر الامرائی  
 در سلطوت احمد (صم) دومین آل عسائی  
 گه بر در سلطان اولی الامر گدائی  
 در آیت مسطور بی سحت سائی  
 در بار خداوند حکم چاهه سرائی  
 نه طاق ملك را بود دست رسائی  
 شایسته فرماندهی و حکامروائی  
 گر جد و پدر اوک مرد امیر شائی  
 وی آنکه تحقیق نو همدست قضائی  
 اما تو مرهك و حرد راه سمائ  
 شد پشت ملك را بدرت شکل جوانی  
 کاری بحر از پادشهی را تو شائی  
 ما حمر رانش محال است حدائی  
 حورشید هم ایقون توان کرد سهای  
 بر موسی دست تو کند حاضه عسائی  
 یا للعجب ای شاه که ندی و دوائی  
 در رزم چو حورشید ماران نلای  
 دست تو يك سلی دادش شوائ

تا بر سر این گنبد گردیده بر آبی  
 در خاک غلامان عدت بی سرو پائی  
 هدو چنه از طله ترکان حطائی  
 بیج تو چو ذیروی که کند جور لفسائی  
 در جرح به در دست بو گفتم که معنائی  
 هر گر سردی چو کعبت گوهر رانی  
 گردون شوان مست دری کش بو گفتمائی  
 نحو از کلمات تو بیاموحت کنائی  
 خود تو کد طی ورق حاتم طائی  
 تو بر دل مجیر در خوف هرائی  
 ماند هرائی در چتر همائی  
 ای شاه و بهرام شه و بده سائی  
 چو با کعبه تو در پایه بر آن هر دو هرائی  
 در چشمه حیوان ککدم راهمائی  
 دم بعد زسم و ره هر ره درائی  
 حستم در ثروت نام امیر الشعرائی  
 این بیت سراید ر در بیده حنائی  
 (الدر شکافی تو اگر گرد گزائی)  
 تا با کعبه ریسان مندوح سنائی  
 حلیت ندارد اثر مهر گیائی  
 رشت است که حرره ر مشک سنائی  
 بل رشت شمارم سخن مرد دوائی  
 (الدر شکافی تو اگر گرد گزائی)  
 چون شاه ولایت را حاکم پای  
 با نام را حورشید هدوی سرانسی  
 صد ماه چو حررشید راه بو دوائی

از همت خود سلم و معراج ساری  
 کوی سرش پای صخری پس سعاید  
 سر کلك بو کان حط به راد بدیدیم  
 كلك تر چو سوری که بود اهرس آسا  
 گر حاك به در پای تو شد گفتم ارضی  
 عسان اگر از طبع بلدت بردی موج  
 دریا توان بگشود سدی که تو مدی  
 فصل از سخنان تو ییدوحت مرد  
 بیج تو کند پی فرس رستم دستان  
 ای دولت دیا تکم دست ولیمهد  
 ای بر اعظم تو در آن سایه حاوید  
 ای شاه تر شروان شه و این دره طمائی  
 حاشا که مرا پایه آرای هر دو نگاهد  
 اما اثر همت شاهانه ات امید  
 ما پرتو لطف و اثر تربیت تو  
 شعرم رثیا و در شعری گذرد و آتک  
 حاشای شروانی اگر بی ادابه  
 (گر تع علی فرق عدوی کسره شکامت)  
 حسانه بحار سخن گفت و نداست  
 دلی بچشاند نمر بطله حرما  
 رحمت است که حر مهرة بالناس سنائی  
 من شاعر شروان بیم ای شاه جهانان  
 گریم نمذیح بو که باهوت ایمان  
 تاج سر شاهان جهانی بحقیقت  
 با نام ترا مر ج نوشته بحر  
 صد برک چو صریح در گاه تو هرائی

## قصیده

این چکامه را در بیست و پنجم محرم ۱۳۰۸ در باغ ( زرنقی )

ملك حجاب مستطاب حجة الاسلام حاجی میرزا حواد آقای مجتهد تهریری  
 سلمه الله تعالی ساختم در این روز حجاب مستطاب اجل امیر نظام دام احلاله با حجاب  
 ساعد الملك و ابصره الدولة و حجاب مستطاب نظام العلماء و عمدة الامراء  
 مؤتمن نظام و حجاب بیکریگی و معدودی از اعیان شهر مهمان حجاب مجتهد بودند  
 من ، اندرا هم حجاب اجل اشاره آمدن فرمودند و روز دیگر مأمور  
 نگفتم این قصیده شدم و در حبیبی که درد دلم عارض شده در خیمه  
 وسط باغ که مقامی مدره و خلوت بود رفته در یکساعت و اند دقیقه این  
 ایات بساختم و بیاوردم و این ایام روزگاری بود که اینزد تعالی  
 حجاب مجتهد را حیاتی بوحشیده بود ، هدا از آنکه روزگار درار در ستر  
 حفته و طیباش آیت نو میدی گفته بودند سالش من ارهفتاد گذشته  
 بکام یا نه ، کام از رود مرا گیتی  
 عا و عرت گیتی چه حاجت است مرا  
 نگار دلکش محتم ر عقل حسته حل  
 ساه اختر دیرم بهر صبا و مسا  
 الاکعاند آن شاعران که هر شب و روز  
 بیکری ر سه خادو گر قدر محنون  
 بیکری صحرا از تشگی گداخته س  
 یکی و شادی گوهر ر دست دانش جوش  
 کجا شده که آید و مر مرا نگردد  
 همی فراید امروز از دیم گراذک  
 چا که شاند و باد هر پژوهان را

دلم ر گردش او فارغ است و مستعی  
 که هم ر عقل عریب هم از کمال صی  
 عروس بهوش طعم ر فکر ست حل  
 ر خانه گوهر یرم بهر عدو و عشی  
 گریسندی از دست گسردش گیتی  
 بیکری ر هت اهریمن قصا معشی  
 بیکری ر گرسگی حجاب سپرده در وادی  
 یکی نمودی افعال ر روزگار دسی  
 ر خط دانش و محبت بلند مستوفی  
 گدشنگان را امروز بکاستی اردی  
 مراست آب گوارا مراست عیش هشی



اگر لید بودنش بساده در پیشکر  
 مراسم لفظ ملیح و مراسم شعر بدیع  
 بوزن آکسوز کاندز ریاض رسوا  
 جهان حشمت و گردون اقتدار که هست  
 مبین امیر نظام آن حدایگان اجل  
 گرم کند کهف رادش بیکواں کریم  
 کجا که دانش او عقل کی بود دانا  
 سعادت خودش در موقع نوال سریع  
 بروز دانش بیداد گر بود حکسری  
 بیره نماند ماهی بر آرد از دریا  
 نصف نکت سوم از محبت ماه عرب  
 مرا نگلش مردوس و سایه طوسی  
 باغ حلد شدم در ساحت (ردقق)  
 تارک آققه از آن مرحته باغ که هست  
 در حصلت است در این بوستان که باغ ارم  
 محبت کاین چمن از داد راد و آن رستم  
 گر آدم اینون روی در این محبت چمن  
 دشمن دیده رگس در این همیون باغ  
 همی بیاند در باغ شاخ های جوان  
 چو بی کرده پسر ر استماع عباد  
 حککا تواند مرمار ساحض لیل  
 یحکی بپهلایل اندر همی شود مؤذن  
 چو این مالک حوادت ترو المیه  
 عیان رشوکه رمان نآینه شوکت

و گر سریر حمود از گرسگی جری (۱)  
 مراسم کنگ نصیح و مراسم طع جری  
 بر سر سایه فضل حدایگان رسی  
 سانش قاض ارواح و جامه اش محیی  
 که برد رایش و هک پیر عجمو صی  
 ادی دهد سر تپش مردمان سدی  
 لقا که محش او ارگی بود معطی  
 شرار حشمتش در وقت اشتعال طشی  
 مرصه هوش می هر بود رسی  
 برد بچشمه حورشید و ساروش مشوی  
 که ماه عمرم ده شب گذشته برد آرسی  
 کشاند خدمت وی جدا و طوسی لی  
 همی بچیدم از آن باغ میوه های جی (۲)  
 بهشت در لر صحن صحیفه مطوی  
 از این دو حلت دلکش بید بود و عری  
 و دیگر آنکه ارم شد بهان و این مرئی  
 حکردی ایچ طور سوی دیوه می  
 پرست خروب از بوستان تیم و عدی  
 همی نالد در شاخ نخل و طوطی  
 چو لحن خوانده خداوند لحن موسیقی  
 حککا تواند ربط بواخص قمری  
 یکی در میل (۳) اندر همی شود مفری  
 چو بی هشام سراپند نسلان معی  
 سهام درین در کیش پهلوان مکی

(۱) جری - کسر اول و تشدید ثانی نوعی از ماهی غیر ماکول (۲) حی - میوه که به وقع چیده شود

(۳) ترنیل - تحسین صوت

انارها همه از شاخ و از گون چندان  
 شکر مانند توری سرح چون حوله  
 سال موسی گل ناعسا و بیصا شد  
 نگرد حرم گل خارها دیده چنان  
 نمود ناله استعرازه این تشبه  
 ناع حد شیاطین کجا و نار کجا  
 نگاه بهس و بی در پناه این ستان  
 در این رماص بروند شادمان بودم  
 حر این نداشتمی عم که آفتاب کمال  
 جهان حکمت و تقوی سپهر فصل و حرد  
 حساب معتمد العصر و الزمان که بود  
 او آن قتل که بلا حاص دردمان و لاس  
 سپهر لستر گسترده و مهر شد مالین  
 و دستبرد قضا رنك شلیلد گرهت  
 سان سسل در تاب و همچو لاله تن  
 چو از حیان رشد حروش ما نصح  
 پس حدای شفا داد و حر تلب امس  
 دوباره رنك سمن شد لطیف دوباره وتر  
 نام چرخ درخنده گشت مهر بلند  
 شماره زوئی او تازه گشت دین رسول  
 ایبا فقیه بیه و حر زاد علیم  
 تو وارث پدران می و من سی بهر  
 ولی من از تو بحریم نصر ارث پدر  
 کمال و دین رفیق خواهم به مال دسی دون  
 رسوم شرع مامور مرمرا که شرع  
 من از تو ناید برین پدر مامورم

رؤس خصم و قریوس عمروی معدی  
 زمین مذورد گتان سر چون دوزی  
 چو ساحران صف بیلور از حال و عسی  
 که شد صغری شیاطین محول نارختی (۱)  
 کسی کند که بود عمرش از خیال تن  
 نقل مؤمن کی راه حسته شرک حی  
 همیشه روز مرد فرودن مه و ارتی  
 که شانی الحق ایضا حقیق بود و حری  
 هلال وار ندی چند گه درار و عسی  
 بهار رحمت و ستان معرفت بمسی  
 کف حوادش ملک وجود را خودی  
 برای ترکیه نس آں وجود و صکی  
 طب عاخر گردید و درد متولسی  
 رحمتی که بودی مساند یا سین طری  
 تن چو مری وان روی چون گل سوری  
 همه طیبان حسد عذر لاسدوری  
 و ان نکاد برار حواد و آیت الکرسی  
 دوباره سرور چمن شد حوان و زیت و فوی  
 طرف ناع حرامده گشت سرو سهی  
 برنگاسی او رند شد ولای طی (۲)  
 ایبا محار معیر و نصیر حر طی  
 و فصل آن پدرانی که در رماه ولی  
 که نست دیده اولاد حر بدست وصی  
 صریح گویم بی ما حککات مطوی  
 توثی فقیه و توثی قاصی و توثی معنی  
 قصد ناید استاد مرتضی و رصی

شیده ام که پسر همی کند تشبیه  
درست حوامم این گفته را ولی دلم  
تو آفتاب و دیگر فاصلان دهر بها  
بر آسمان تهرس تویی معایون بدر  
بهر روشن عقلی تو حاشین رسول  
معشکی اندر کشتی روان کند عرمت  
هوی چو بختی مست است و تو فوت شرع  
تو گر برار شوی دین ایبر است برار  
حساب خود تراکی حکمت هزار دیر  
الا چو ری تو باشد اساس قدر حلاله  
عدوی حیا ترا طعمه ناد در دوزخ

(قطعه)

در روز ۱۷ ذی حجه الحرام ۱۲۰۷ که پیکرم را از بیرون و درون  
بظافه کشمیری که بابطابه امیری بود بیاراستند ، این قطعه را  
بستایش و شکرانه آوردم :

طوبی و همیروما کاند در صف دبی  
از چاگری شاه کم مهر تقیر  
مولای یزدکان جهان گشتم ازیراک  
تا حواد امیر الشعرایم شه والا  
شهریم خداوند تم بیک بیاراست  
گر لفظ بود حیا معنی حقیقت  
گر چرخ تم داشت بر او ارستم خویش  
آن دیه پیوشید مرا شه که نقشش  
ارحمت این دیه ره اطلس گردون  
ایحسرو فرزانه که شاهان اولی الامر  
تاراست شود بوسه دهد نیج کجس چرخ  
اقبال تو بیدار ترار دیده محسوس  
نصیحی که بهر سال یکی روز بود عید

در گلش مردوسم و در سایه طوبی  
ور فر ولیمهد رسم طعمه نکسری  
فارای جهان را شده ام چاکر و مولی  
شعرم برد از ناب و صفا طعمه شعری  
چونان که دل مرد جدا حیاه تقوی  
در پیکر من چاهه لفظ آمده معنی  
دین دیه محمداغه جام شده فر می  
چون نقش بدیباچ فرو ماند میان  
دریش کشد عاشیه ام احطل و اعشی  
امر تو شمارند ر هر طاعت اولی  
گاهی تشاوب در و گاهی تنطی  
نیر تو سگر دور تر از مژه بلی  
در عصر تو هر شام و صبح آمده اصحی

حورشید که همسایه عیسی است بگردون  
 انیس ستم راست دمت همه حریل  
 حاشا که تعاریق سرکلك همایوت  
 روزه که در این دایره امروز تحقیق  
 نام تو از آن بر که توان حرف بدارا  
 من بنده که از لای ستم مرق نام  
 بردات دهد دولت حارید که گیتی

ناسایه چتر تو کم از طار عیسی  
 هرمن ظلم راست گمت آیت موسی  
 باشد رفتار تو عصی انفع واجدی  
 و مرکزری و عکرت تو نقطه اولی  
 تقدیم بر آن داد بهگام مادی  
 شکر نعمت را چه توام گمت آری  
 حاوید رعدن تو بود حت مآوی

### قصیده

قصیده و طیه از گفته نگارنده در شماره ۳۰ ادب از سال سوم مطابق

دوشنبه ششم رمضان ۱۳۲۲ - ۱۲ نوامبر ۱۹۰۴

قصه گیسوی لعنتان طرازی  
 عمر کرامایه ایدریع نلف شد  
 درد و دریا که عاشقان وطن را  
 ما سر زلف یار بسته دل و خصم  
 ای پسر ماریں شوخ که باشد  
 مادر تو دخت شهریار کیایی  
 عمت کند آوران مکی و شامی  
 گلشن توحید را ححسته بهالی  
 پیشه تو مردمی و مردی رادی  
 الحق ما این نژاد پرور (۲) و هجر  
 لیک یکی راز ناتو دارم و باید  
 از تو شکست آیدم سی که بدین باز

ارشب یلدا فروده شد بدرازی  
 در حم گیسوی لعنتان طرازی  
 عشق حقیقی بدل شده سجازی  
 بسته دویار و ایمان محبت و ناری  
 مادرت از یاری پدرت زقاری  
 و آن پدرت پور پیشوای حجاری  
 خالت داشوران طوسی و راری  
 کله نائید را بکاه بهاری (۱)  
 کار تو دشمن گشی و دوست مواری  
 شاید اگر برمه و ستاره ماری  
 گوش دهی بیک رآنکه محرم راری  
 پیش لیمان چرا چواهل پاری

بردرد و بان بری یاز ولی خود  
 که تو آباد کرده بودی و اینک  
 چشمت بی پرده شد چو دیده صرعی  
 حشک و تهی شد سرت مگر تو کدوئی  
 چون شدت ای مهر زره شان که در پرور  
 گاه چو در استخوان شکسته ز سنگی  
 خود تو نه آبی که بودی از روح و بالا  
 تا حقا سیر کردی از در ایران  
 از چه در این باغ اید رحمت برومند  
 از چه درین بهمه اید لیر دلاور  
 گر عجب است از گران دعوی شیری  
 خصم و رقیب از نشیب رو مهر از بند  
 چاره بیچارگان بودی و امروز  
 درد نکاح تو اندر است و تو ایله  
 دیده بیدار و دست در خم رلهی  
 قهقهه کک بر بیوش و جواش  
 رحمت عارت شدت کفلاة بیعما  
 حفته عروست بر رقیب و تو عاقل  
 بیخس از آن عروس شوح شکروی  
 حیرگی و نیر کی رها کن از ایراک  
 باید با من در مصاف دشمن حو و حو ار

تا مگر عرق مال و نعمت و نازی  
 رو نکلیسا ستاده بهر نغازی  
 رویت بی آرزو چو چهره آزی  
 جام و دو تو شد دلت مگر تو بیازی  
 هر دم چو زرز درون بوته گذاری  
 گاه چو زرحان و تن درید ز گازی  
 شهره کیتی بدلتشی و براری (۱)  
 با هر و علم در خط متوازی  
 میوه یاری سار و قد هر آزی  
 تبع نگیری بدست و اسب نازی  
 اعجب باشد ز شیر پشه گرازی  
 توبه مشب ای صحت دوان ره براری  
 درد دل خود هیچ چاره سازی  
 حفته نفهلت درون ستر نازی  
 لب نقدح گوش بر ترانه سازی  
 پسته و رو کن نه کم رطع ل و ماری  
 تو پی پیرایه و سجااف و طراری  
 در پی تقدیم سوز و حمل جهازی  
 شیمته بر این عجب و رشت چعاری (۲)  
 با دل مدار و نادیده ماری  
 ماسی هشیار کار و ره ره ماری

تیر چو بارد سهام زردین ناری  
 ای پسر بیگناه و گوندک مسکین  
 خم مخور اینک که پایمرد تو باشد  
 بار حدائی که بر زمانه سلازد  
 تیغ چو یازد حسام حویین یاری  
 چند درین نارتخته سوزی و سازی  
 حامی اسلام (شه مطهر عاری)  
 (ار در محشده گی و مده ابوازی)

## قصیده

ماه رمضان نهفت آن چهره نورانی  
 آواز حرس و حواست ارفاقه طاعت  
 این قافله محطوط است از نعمت جاویدان  
 این قافله در گیتی بهمان خدا بود  
 بهمان خدا هرگز به گرسه به تشنه است  
 بهمان خدا دل شد گرسه طاعت  
 بهمان خدا باشند این قوم که در گیتی  
 چندی (بک یا الله) گفتند بدرد و آه  
 یکچند دگر حق را در حویش همیدیدند  
 در پرده درون رفتند و در حویش برون رفتند  
 گشت عمل ما را هنگام درو آمد  
 رو تحم عبادت پاش وراثتک بهر ترکی  
 آن را که شود در گشت شیطان بکشاورزی  
 در ورنگه کند دهقان ابار پرار حاصل  
 سرمایه بیاوردی سود از که طمع داری  
 مرد تو چه خواهد داد مستوی علم حق  
 گیرم که دهدت مزد بی کوشش و سر رحمت  
 تو در طلب شادی است جان فدایی آردی است  
 آمانی اگر خواهی تو بنده این حسنی  
 گر خانه بپرداری موسائی و هروی

عید رمضان آمد سافره برداسی  
 وین قافله را توحید کرده است شترابی  
 وین ماده محطوط است از عول بیامی  
 اینک سرای حویش آید در مهمانی  
 سراب و می آبی است سیر است و می نابی  
 لب تشنه گداز سارد از چشمه حیوانی  
 سلطان شهبی دارند در بصر و سامانی  
 سودند بر آن درگاه رحساره و پیشانی  
 گفتند که سبحانی ما اعظم سلطانسی  
 کم پرس که چون رفتند مر دادم و نمودای  
 فاس مه و سگر در مزرع ابسانی  
 گر کشت بیانی بر گز قدم بیفشانی  
 و آن را که بود در باغ دجال بر رمانی  
 او را سود محصول سر آه و پیشمانی  
 در کار بکوشیدی احرت ر چه ستانی  
 آنجا که کند در حشر کفالی و درانی  
 خود شرم بیداری از احرت بجای  
 این طالب آمانی است آن مایل ویرانی  
 و برای اگر حوی تو رسد آن حانی  
 در صرح بر افرازی در عوی و همامی

آوخ که پس از یکماه سعی و عمل و طاعت  
 آیین مسلمانی شد با رمضان توأم  
 آینه تقوی شد از سلك شقاوت حرد  
 خاموش شد آن واعظ در معد اسلامی  
 شیعی گشت برش در کعبه امامت داشت  
 دی ست کعبه گهران در سلطه گهران  
 بوسد بت صقلایی بوشد می عباسی  
 آنان که بوزر شعع حسنت ز بردان جمع  
 انک شده از عملت در بار که شهوت  
 از حرم حور سر مست با نس حور و همدست  
 از ذکر خدا تارک آن مشرک با مشرک  
 چون حرفه سالو سان آلوده نصها شد  
 ما از تو دینی خوئیم اکسیر سعادت را  
 فرمان بر بردایم مدحگر حاقما بیسم  
 دای ملک ما کیست آن مالک ملک حان  
 پور ملک ایران و الا  
 شهزاده دانا آن کر فصل و مهر بوشد  
 با دولت محمودی ما شوکت محمودی  
 در مرتبه عالی با چرخ درس تالی  
 ای موسی طور حق ای مشعل نور حق  
 در این گله چوپایی ما معجزه موسی  
 گر زان که رسالت را احمد ندی خانم  
 حواهم رحدا آسان گردد تو هر مشکل  
 با رات رحمنده با چهر درخشنده  
 از تو گرم و بخشش از من عمل و کوشش  
 تا تحت فراهم کرد مدح تو امری را

شد مجمع تقوی را آثار پریشانی  
 کردند سفر با هم از عالم حسامی  
 ورتاب و صفا افتاد آیین مسلمانی  
 سرخوش رد آن صفا اندر جم صرایی  
 امروز کمر بسته است در دیر برهانی  
 و اینک دی حدلان راست در سلطه حای  
 گای راهد محرابی کوثر شو از راسی  
 ککرده در خاطر دمع اندیشه شیطانی  
 آسوده و می رحمت سرگرم تر آسانی  
 در حالک عدلک پست در گوی هوس های  
 در جهل و عی سالك آن رایه مارای  
 و در پرده بروی افتاد زار دل پهنای  
 بر دوش امریحی و در حکمت یومای  
 و در گفته علم راییم بر نامه حافاسی  
 کویش فلک اول رویش قمر ثابسی  
 حکر چهره او مانا شد هره پردای  
 مشور جهانگیری توقع حفااسی  
 با حشمت داودی ما ملک سلیمانی  
 در ملک کرم والی مر کاح همم مای  
 ای مست حضور حق در خلوت و وحای  
 کلکت ندیضا کرد شمشیر تو ثعالبی  
 پیمبریت دادی حق از پی چوپاسی  
 کر مهر تو هر مشکل گیرد ره آسانی  
 ما در کف بخشده حاوید بحاماسی  
 از تو هر و سانش و رنده ثنا خواهی  
 گردوش همس حواهد استاد هراهاسی

## نکوهش شورای عالی عدلیه وقت

کس جاهلان پر از عقلا حالی  
 ملکیت جهل و حقی در آن والی  
 عیسی کسریده منصب دحالی  
 یوسف اسیر پنجه هتالی  
 دکان عیب گوئی ورمالی  
 پیداد سابق است و ستم قالی  
 کرد تبار دکه قالی  
 مادیں سپرده شیوه قتالی  
 کرده شتر چرایی و حمالی  
 متن لیحاف و حاشیه قالی  
 حوکار وتاده اند در این شالی  
 سر احمد و محمد غرالی  
 کر بربری کمی و زنگالی  
 تا کی چو پشه و چومکس بالی  
 افعات بدور احمد اندالی  
 روعن پای لک همی مالی  
 نالت درون حاکم شود بالی  
 ور حلق حایه مالی ورمالی  
 ناروی مستعد یفتالی  
 نار صلال را شده صالی  
 قدی که کوژ گشته زحمالی

فریاد از این مشاوره عالی  
 شهرت طلسم و حور در آن قاضی  
 موسی گرفته مسند فرعونیی  
 حرهیس در شکجه حاران  
 بازار دین فروشی و حود کامیست  
 در حله الحکمت قوا پیش  
 بهر وظیفه چون مکاستند  
 ناحق گرفته پیشه ستاری  
 اعصای آن که باقه شهوت را  
 شب تا سحر مطالعه فرماید  
 گرگان دویده اند در این گله  
 و اینکه کنند دعوی استادی  
 ای عصو این مشاوره ای آنکس  
 تا چند از هوا و هوس ناری  
 ایران برور گارتو و شروان  
 دارو چشم کور همی ریری  
 یالت رسک کین شدند کردون  
 چند این ساط چیبی و رچیبی  
 پهلوی دردمسد بهمشاری  
 چونان عرب که نارقی امروحت  
 در حمل مال حاقی علم کردی



عاشق شدی عجزه دنیا را      ما این خمیدگی و کهن سالی  
اندر قمار بیع وطن دایم      کارت محاهدی شد و دلالی  
صال‌الحجیم ناشی و دیدارت      والله قد تقطع اوصالی  
من عضوها تفرق اعصائی      فی سائها تقطع اوصالی

قطعه

سیم شعبان ۱۳۱۷ در تبریز منظوم داشته است

ای ملک ارجمتت شد سر شد ستان گیتی      شادمان ری کر تو شد آبار شارستان گیتی  
گشت محکم با اساس فکریت بیاد عالم      ماند ستوار از پای همتت بیان گیتی  
گره عرمت سداشادی گرد عالم راست کردی      سیل هم افکنده بودی رجه در اوکان گیتی  
راست گویم بی تو گیتی فالسی بی روح باشد      راسته گیتی چون تنستی و بوهستی جان گیتی  
حسن میلاد حسینی ام علی را تازه کردی      لوحش الله گوی سقت مردی از میدان گیتی  
طاعت آوردی در ایره تاجهای شدم طبیعت      بدگی کردی در ایندر ناشدی سلطان گیتی  
با تو پیمان جهان محکم شد اکنون گرچه هرگز      تا گوی ماهی بکس محکم شد پیمان گیتی  
اقدار و مردمی این س که طاعت آشکارا      شد کفیل دور گردون بهامس ماوان گیتی  
ای مطهر شاه شاه ثانی ناصرالدین شاه سوم      ای محمد شاه چارم پحمین حاقان گیتی  
راست گویم کاین نظام السلطه در پیشگاهت      تالی سوررحبهر است ای او شروان گیتی  
تا محشک شاح فصلت در رستان حوادث      تا محوشد گلن حودت تا استان گیتی  
آندر سر سر بادا کشتزار عدل و دامت      کش بیارود بدرویدن با اند دهقان گیتی

(تغزل)

دوش آن مت سببیں سلب آمد نا لیسم همی      مرد ازنگاهی بوالعجب جان و دل و دیم همی  
بدرالدسی شمس الحقی در کار دادم رونقی      زان پس که بودم یدی مسود فرزیم همی  
چو سربل گل رحسار مائدر دست زین بلوه اش      روش شد از طارهاش چشم جهان بیم همی  
چون دید از حور و ستم افتاده ام در حریم همی      بخشید آن ربا صم بر جان مسکیم همی  
گفتا عجم فرموش کن گفتم اندر گوش کن      بر حیر و حامی نوش کن ار لعل شیریم همی  
بشاحتم آن ماه را شمع و چراغ راه را      نادید چشم شاه را از اشک حوییم همی

رحم ترا چون شد سب بر جان عمگینم همی  
چرخ بهم شمس دوم عقل مستقیم همی  
سلطان محرومم گر شرف تاج السلاطینم همی  
سنان سرو از عروا باع ریاحینم همی  
سارود جهان را مشکوگیری مشکینم همی  
ورنهر حرر جان تو طاهرا و یاسیم همی  
عشقت درد ماند خون اندر شراثینم همی  
آرمش حال عمرین و در راه پرچیم همی  
بر حسروان محو تر از جان شیرینم همی  
شمس الصبحی در الدجی کهف المساکینم همی

گفتم که آبوش لب نامت چه و چو لب  
گفتا منم سلطان بیگم ناماه دارم اشتم  
حورشید را سارم هدف حمشید را نامش حلف  
نوشین لبم نوشین روان عالم خوش و بختم حوران  
من چشمه ام دلها چو حور من داده ام جاها سو  
کمر تو ام ایمان تو درد تو ام درمان تو  
مهت رویی رویی اندر دلم باشد رویی  
نگشای چشم ایک سین شاه حش - الارجین  
اربدگی مطلوبتر و در حور و یان حورتر  
مرهتتم که اتجا ریرا که من در هر کجا

## (قطعه)

(در نکوهش شاعری که یک خان بختیاری را مدح گفته بود)

پور سیا و پیر فارابی  
قلم و رای صاحب و صابی  
گردش آسمان دولابی  
از ره لطف صحنی از آبی  
چون روح زاهدان بحرانی  
از روح ورد و لعل عبابی  
آفتاب سخن ز مهتابی  
رشک شعر حوریر و عتابی  
اسجوان ادیب حدابی  
پاک شد همه چو سیم تیراسی  
گدرایدی از سک آسبی  
باش بیدار اگر به در حوابی

ای ستاده بسرم تحقیقت  
سده خامه و صمیر تو شد  
از شمیران ترا سری آورد  
تا بر این سده از معان آری  
چون زاهدان شاهدان و برنگ  
رود چون روی عاشقی محجور  
پرتو افکند بر دریچه من  
حوالدم از گفته ات دو بیت که بود  
رنده گردی در آن بیان شکر  
رر دانش نوتنه سحر  
بر دشتی و گاو کوهی را  
ای مرادر بر این لطیفه هنر

حرقه حتر مکرد سنجاسی  
 یش تازی ننگار صقلابی  
 یا اوستا سمع اعراسی  
 که ستائی توأش قصاسی  
 زشت باشد چو نیک دریایی  
 طعم جان شیردان و سیرابی  
 بیشتر از مثال ارسایی  
 زور و شب درشا چومرعبی  
 نعمه بوسلیک ورهای

شعر تازی به لر محوان پوش  
 پیش لر هست شعر تازی چون  
 یا چوقرقان بگوش مؤبد پارس  
 منتهی مدح کرک آن باشد  
 ور بچوبانیش کنی تصدیق  
 تادهد در مذاق گر سنگان  
 تا بدیوان حراج ملک رسد  
 باش درحوض های بلورین  
 مطرب عشق حوآمدت در گوش

صبح یکشنبه ۳ شهریور ۱۳۳۰ محمدصادق الحسینی الغراهی

(مطایبه)

امشالا لا مسرك العالی  
 بك عقلت حل آمالی  
 ما همه مدهایم و تو والی  
 بیست یکتس در این جهان تالی  
 شد گرو در دکات تقالی  
 که بود قدر و قیمتش عالی  
 اصل شادی و بیح حوشحالی  
 شد نصیت پیاچه ور مالی  
 در گلستان مکرمت نالی  
 ککبسه ابلهان ارآن حالی  
 تو برندی و من بر مالی

ایملکنزاده راندم ایسات  
 انت رکنی و منتهی املی  
 فاش گویم که در ولایت فصل  
 تالی شعر من توئی که ترا  
 گرچه از بهر ماست دیوانم  
 تو مده رایگان دست آرا  
 صاحبانانی آنکه سیم و زر است  
 حاصه آن زر که در ساط قمار  
 گر از آن قسمت دهی و چوسرو  
 دامم پر کنی از آنچه کنی  
 آن زمان هر دو مشتهر گردیم

تا نداسد شتر بمد مالی  
در کمیون و مجلس عالی  
بهر همسایگان بدلالی  
آستانت مرین از قالی  
در نکوختی و نکو قالی  
رهسره در محلت تقوالی

شیخ طوسی و میر غرالی

وقد استدعی منی هذه الايات على الوزن المسطور والقافية المسطورة  
سيد السادات الامام العادل الزكي محمد باقر بن محمد طاهر الرضوي  
الهمداني امام الجمعة فيها دامت ايام افاضته بسبع خلون من شهر  
محرم الحرام سنة ۱۳۱۳ فانشاتها حسب امره وهي هذه

ناچند همچو طفلان مشغول خاکباری  
ارپک کرشمه برود ترکی ترک تازی  
آن ریک قدمازی وان لمت طرازی  
فرعصر حرمان دعوی مکی ایازی  
رقامت محبت عیب است رحمت عاری  
از پارسی نیاید لحن و سرود ناری  
مخدول دیو معنی ارچیرکی چونازی  
ککو ره همای کو پر شاهسازی  
ایک بر طنک رو مهر چاره سازی  
یا سوشداروی مهر یا شهد دلبرازی  
یا همچو عود سوری یا همچو رود سازی  
یا همچو سیم ناسی یا همچو زر گاری  
در عالم حقیقت زین قلمره محاسری  
بر عارف عراقی ورمعی حجازی (۱)  
تا نیمحو فروشی تحقیق بحر داری

تا بود کار گریک قصاصی  
تا که دونان سله نشیند  
تا که زبان حل و عقد روند  
آسمانت مور از اجسم  
شهره باشی روزگار دراز  
ماه در محضرت تقوادی  
وزبان تو استفاده ککمد

ای سوده برتر از عرش دهبیم سرمراری  
سرمایه که در عمر اندوختی رحمت  
چون کودکان رودند هوشه نقل و نادام  
اندر مقام محمود چون ره میدهدت  
بر طلمت سجدت رشت است بیل و عاره  
از حابور شاید گمار آرمیراد  
مقتول تیغ طبعی از زندگی جولاهی  
گیرم که سعد و کرکس سارند صید مرغان  
اسب غایت را اردست دادی ایندل  
حرمان درد عاشق ماء الحیوة وصل است  
گر خواستار وصلی ناید بمحفل عم  
ور طالب خلاصی ناید بار احلاص  
نگشای مال مکتوت بگذر پهای همت  
اسرار عشق و مستی از اهل راز شنو  
این رازهای پنهان بیوش از امیری

(۱) - عارف عراقی حس صری است ، ومعنی حجازی اسیر مالک

### مطایبه بارضا قلیخان ارفع الملک

ایام شد حکام رفیع رصافی  
 پیوند در گشته حیث رصافی  
 بکروسی رصافی  
 درهم شکست عص رحیث رصافی  
 مایوس گشته است طبیث رصافی  
 حرمان و ناله گشت نصیث رصافی  
 مارندران هزار حریت رصافی  
 شد هیکل صعب و عربیت رصافی  
 یامیغ گشته شکل مهیث رصافی  
 رم کرده از بوحوش و قریث رصافی  
 در حساب حساب قیث رصافی  
 و آن همه فقیر نصیث رصافی  
 بیگردد خصم ریب نصیث رصافی  
 بلقی همی سرود حظیث رصافی  
 از یاد رفت پند ادبیت رصافی

دردا که باد کرده رصافی  
 پیمان شکسته یارو شده در بانکار  
 حمدان حساب کرد محزون جامه برد بدل  
 شد پس از جراحت شد پس حاضرات  
 از کثرت جراحت و درد از علاج آن  
 از این سر بحای معاش و رسوم و دخل  
 از دینک روضه رس خورده سدهات  
 از شاح و صب و ما حق و سلک ساس عول  
 قطران و دوده روح خود سوده رنم  
 از شدت فلاکت و اذمار و انتصاح  
 بیتم یکی دو هفته دیگر برر منشا  
 دردت بحال آن پدر مهربان خورد  
 گر بکند و دور یش معاضدی در آن دیار  
 از آن ملا اگر سرارندی این زمان  
 گفتم مگر رمانه در پای از گام

### اغزل

میدان خان فشایی و بازار دلیری  
 بوسه متاع و هوش ثمن روح مشتری  
 کارور را سرد که بو از عمر شعری  
 و در سره گسترده ازمان فرش عقری  
 هندسال عمر باید و صدسال صاری  
 بوی اعشبه تر و روی گل طری  
 چون آیدم بنده ر قلب صوبری  
 ماند رشته گهر از گسه دری  
 از رومی تحت و ما ح سحکندری  
 احست و آفرین و مد از حاک عصری

باشد دوشبه موعده دیدار آن پری  
 دلال عشق و یار خداوند مالدار  
 روزی است سمارک و فرجده آچنان  
 باد صا راه عروسان و بهار  
 با همه دیگر که بنم دو همه مدر  
 حوریم بیاد راه و وحش در کار باع  
 بنم نه صبور و ریاد قسامتش  
 شعری نگاشت پاسخ شعر من آن نگار  
 شیری چو آب حسته که هر نکته آزار  
 بر حاک عصری اگر این گفته روی

ار شعر تازه پر گند ساز سحری  
 کاندو بیاب حریری و اندر سحری  
 آحا که داد کلك تو داد سحروری  
 درویشی اختیار کند مر تو انگری

حومان همزه سحر تواند و بار من  
 حاتم بدای حمامه و قربان نامهات  
 لاف از سحروری تو ابد کسی دگر  
 چون شد گندای کویت امیری باصهار

### قطعه

من بگویم که تو از حال دلم آگاهی  
 سمت بده علامی سمت سو شاهی  
 شاه چون گشتی هم آمری و هم ناهی  
 گر در امر تو کم یکسر مو کوتاهی  
 سر سر کوی تو راه دگرم گسائی است  
 خیال تو در احلاص حکم همراهی  
 بیتو امده چو بر ریک یامان مای  
 جان هشام مرمت ای صم حرگهای  
 گر یفرانی سر رانیه ام درگاهی  
 تو مکی عقلت و اهل میخواستی

گفتی ایدوست مر ما چه سمت میشمی  
 کار من چاکری و کار تو فرماندهی است  
 بنده چون گشتم هم تابعم و هم حاصع  
 دستم از دامن الطاف تو کوتاه بادا  
 حر عم عشق تو کار دگرم بد ناهی است  
 بولای تو در احلاص حکم حساسی  
 ما تو دلشاد چو در باغ بهاران بلبل  
 هر کجا پای بھی سر بهم اندر قدمت  
 شود یکسر مو کاسته از بندگی  
 ای امیری اگر از حال تو عاقل شده درست

سه شنبه ۲۲ ربیع الاول ۱۳۳۰

### قطعه

هر از آتش فتنه خاموش کردی  
 مدامان فضل خطا پوش کردی  
 معاقب صوت سیاوش کردی  
 گریبان سوراخ چو بموش کردی  
 زمین و زمان را پر از حوش کردی  
 زاعجاز خود مات و مدهوش کردی  
 ولی از بیات پر از اوش کردی

سردار اسعد بگو ای که از دم  
 تو آنی که اصلاح کار جهان را  
 تو آنی که اوراسیاب ستم را  
 تو آنی که هر کربه درد حاش  
 تو آنی که از حشش عرم و رایت  
 نزرگان و کند آوران جهان را  
 جهان را زینت همه بیش ماری

سجدهای ستوار گوئی ازیرا      که گفتار سجیده در گوش کردی  
 رینک فرهنگ خود رو بهار را      همه حفته که خوا بحر گوش کردی  
 گرفتی شمشیر و ندبیر گیتی      عروس همت را در آغوش کردی  
 چو در یاد داری همه کار گیتی      چرا سدهات را فراموش کردی

(قطعه)

محور حانا فریب از گنج گیتی      مشو اندوهگین از رنج گیتی  
 پیاده پیل گردد شاه مسامت      همی در ساری شطرنج گیتی  
 همه دانشوران مستند و شهیدا      ر سحر و حساد و بیرنج گیتی  
 دل و چشم حکیمان حیره ماند      ز افسوس و دلال و غنج بی گیتی  
 چنان کاین مفرها را تیره دارد      می و ایوب و بدر السج گیتی  
 نماید تا تو شماری هس را      شاسه و ر چهار و پنج گیتی  
 امیری دوش کرد این بگفته مشهود      از آن دانای حکمت سج گیتی  
 که گیتی را باید رنج چو بان      که دیدی می نیاید گنج گیتی

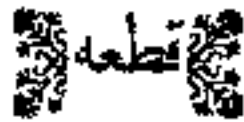
دوشده ۲۸ ربیع الاول ۱۳۳۰ - ۱۸ مارس ۱۹۱۲ (امیری)

### بازی پاسور

حاج باقرخان نمرودی چرا یقور گشتی      گاو بودی هر شدتی مارودی مور گشتی  
 اری سور آمدی شد حته سورات مهیا      و حم تو پاسور لات ارماری پاسور گشتی  
 فرص ما مکر شدی رفیق خود ازار کردی      و نقایسای بی پایان خود معرور گشتی  
 در هوای انکی کندی خود بر باد دادی      و ادلی سوراخ همچون لاله رسور گشتی  
 هشی مفتی خوردی ارمه منی و زر دادی براری      در رت شدی بی نتیجه بی زور بی زور گشتی  
 همچون ریحان سر و چون گل سرخ و بودی به سال      از مباحی زرد و ورمه موری مور گشتی  
 شاه دسوری عمل کردی و ارمه منی آخر      سرنگون با سرنگون چو شیشه دستور گشتی  
 گر زمان بودت چرا از گس حق لال بودی      گر هراری چرا از دیس حق کور گشتی

سته درویر لنگد چون دابه انگور گشتی  
 در آله قاری تیر بودی ارچه دی القفور گشتی  
 حرر تودی باطریهان ارچه رو باحور گشتی

عوره تا کشته مویری حواستی کردن اورا  
 لیره ماری یکه بودی از کجا حان مار گشتی  
 گرم بودی باحرهان ارچه روسری مرودی



بر طرف نام میکرد چون عافلان حرامی  
 در دیک مکر می پخت مردم حال حامی  
 از مکر کرده نستی و روحیه سته نامی  
 سمود ما تو اصح بر روی او سلامی  
 با ار شراب بهرت مشکین حکم مشامی  
 باید شست و با هم رد محرمانه حامی  
 تا عرصه دارم از دوست در حضرت پیامی  
 من در قبله خویش نشستم از یو نامی  
 برص هر حکامی بر مول هر امامی  
 به عجزوری به خویشی به حواهری به مامی  
 زلی سحت تر لگی شیده ام کلامی  
 اندر پناه صاحب داری مرای و نامی  
 عافل رکند ایام صحنی بری شامی  
 از دست من چشیدی حلوی انقلامی  
 گر مردم رسلی اندر سرت لحامی

گویند در دهی دمت برعالة نامی  
 طباح آرزویش اندر تسور سینه  
 ناکاه دید در دشت پوینده ماده گرگی  
 برعاله را در آن نام اردور دند و شد پیش  
 گفتش من و تو خویشم مگر بحال خویشان  
 در حلوی که آنجا بود بحر من و تو  
 و از گاه گوش خود را بگشای و ناش حاش  
 برعاله گفت خویشی بی سادقت باشد  
 از ناشاس باید مکرده در به حقیق  
 بعد از وفات ما ما این بندها نمائند است  
 گرک از سماع این حرف بنان دشرخو گفنا  
 روشکر کی که چون من بی حایمان نمائندی  
 برعالة و در نام آسوده میری گام  
 زین نام اگر پریدی و بدر چمن چریدی  
 این کر و بارو سودا بگداشتی به یک جا

### مکالمه تخت و تاج به مناسبت وقعه هفتم محرم ۱۳۳۳

گر شهشاه کند عزم سپاهان آری  
 فرودین گردد ستان سپاهان در ی  
 دشت پر لشکر حگی شود از کشور وحی  
 کس نماید که مرا و را نشانک از پی  
 و در ریستی در ملک کجا ماند و گی  
 حمد او خلق جهان را شده اندر رک و پی  
 همچو پروانه بی حال و دل افشاند بوی

تخت با تاج همی گمت که ای امیر کی  
 آدر امرورد در دشت عراق از آزار  
 کوه در لرله آمد رسم است یلان  
 ناح گمت آری گر شاه کند عزم سر  
 گر حیستی بی شاه چنان مابد و چون  
 مسکه محبوب جهان است شهشاه بر رک  
 سحت گمت اینک شمع است شهشه که سران



گر کند عزم سپاهان رسیاهاش زمین  
تاج گمت آمده امروز که دست بردن شاه  
چیرگی یابد در حاتمه از حاتم حم  
تحت گمت این همه محوی و شیرینی و لطیف  
هر آست که تاریخ جهان تازه کند  
تاج گمتا که رئیس انوراء در بر شاه  
راد مرتی است که اسلاف گرامش همگی  
هر زمان فته در این ملک هزار دیروان  
یا رب این شاه سعادت نافعان بلند

(تغزل)

مادم مرمرک سوری اوخوان سایه همی  
سدین درخش عقیق و لعل و مرجان پرورد  
حیرتم زان پسته حدان که ماهی چندرور  
حقه سیمش چون چشمان متنی کر عراق  
شکر ستای است الحق طوطی مارا سرد  
ز آن شراب از عوای اندر آن سیمین مدح  
هیچ نشیدم جر آن سیمین صم کس یسپ  
سکه خون اندر دل ما کرد فرحان خود  
دانش پاک است از هر گونه آلاش روی  
دلرا ترکا پرورد یا نگارا موشا  
حورم وودیده خونبارم که ترسم او گلت  
از امیری خواستم تدبیر این اندیشه گمت

(قطعه)

حلق گویدم ناساز گه بر در میر  
گفتم او میر جان من مکنی تارد  
ربك صحرا را بحرم من امروز بیست  
عصو او برق و گاه من شرمند چوار

همچو گزخون شود از مشتری و ماموحتی  
از هر نامه شاهان جهان سار و طی  
بیم و کان بچشد بی و اومه چون حاتم طی  
که بدین شاه کرامت شده اردلور حی  
لاشه های صکهار را همه سار و لاشی  
ایستاده است و شب زور کمر سته چوی  
جان هسانند به تحت حم و پرا سرکی  
ارپی دعش گوید صکه تعهدت علی  
حاروان دست بد حادثه کوتاه ازوی

دوشنبه ۲۹ شهر ریح الاول ۱۳۳۰

وردل سیمین صدق یا قوت تر را بد همی  
ماده گلگون سیمین حاتم پیماید همی  
مادل حویین لب اندر حننه نگشاید همی  
بر گل سوری عقیق سوده پالاید همی  
ز گشاید نال و آرای جوان شکر حاید همی  
در کشد با شعرهای تازه سر آید همی  
یگانه را معون رحساره انداید همی  
از گزینش دامان خون روان آید همی  
خون این بیچاره دامانش بیالاید همی  
حق تعالی مر ترا بر ما بچشاید همی  
خون فرود آمد من پاکت هر ساید همی  
ز اردل بر گوی و مگر تا چه فرماید همی

۲۹ حمادی الاولی ۱۳۲۶

چون روی هست بیرون اردر خور اندیشی  
کرد ریح آرام از او هست ربا دروشی  
لیك محشایش او راست محرم پیشی  
برق از او پدید است که گیرد پیشی

میرحسبم است بدحوئه شهشاه و مر است  
 شه پرست است دلوی به خود خویش پرست  
 محدا سوگند ای میر که از عجلت تو  
 ایردت دست قوی داد و دل روش پاک  
 زین دل و دست محال است بدی زاید و شر  
 عیش در حامه گرگان شود هرگز لیک  
 فطرت و کیش تو محشاش و فصل و هراس  
 دل و بجه و بیرونه ز کزو خبروت  
 دل تو مع لطف و دل ما صحن عم  
 آدم سوی تو میرا که پیاداش گه  
 ای سپهسالار ای یک سپه موت و حیات

## قطعه

دیدم میان ککوچه پیر لو فروشی  
 میگفت گرم وداع است شیرین لوی قدی  
 طبلان پس چقدر تا عهد و سرعت اندر  
 ناگه در شبکه جان از آن طرف گذر کرد  
 چرخ در شبکه حررا عطایه و برمس رد  
 پالان حر ردوشش وارونه شد تو گفتمی  
 پیر سنگر آمد نگرفت گوش و نیش  
 چندان ریش که او را رحامعاد دیگر  
 رابطا که حر تحمل کاری نمیتواند  
 مسکین الای میگفت ای پیر بیعروت  
 حرم من اینکه هستم فرمان برو مطعت

## (قطعه)

تاریخ پنجمه ۲۹ شعبان ۱۳۲۴ در تاریخ انقال مدرسه سادات نجف که شاهزاده سلطان  
 محمد حاجی سیف الدوله بن عبدالنوله بن حاکم برای دارالعلیم دره طاهره بنا کرده بود  
 اشا و اشاد نامت ( لراقها محمد صادق الحسینی المراهی )

ریاض احمدی را گشت ساقی  
 مروت ص کرد ما همب تملاتی  
 که ابدان را نفوس اندر تراقی  
 که افلاطون در او آمد رواقی  
 فلک را حسته کرد از حمت و طاقی  
 مت خرگامی و ترک و ثاقی  
 سرود حق مآهک عراقی  
 مذوهر وحشی و شیرین مدافی  
 دمش تریاق و فضلش گشته راقی  
 بدیش نادر است و اتقاقی  
 خدا نادر هر مکره و واقی  
 ستماء الله من صکاس دهاقی  
 امیری زد رقم (حیرات باقی)

چو سیف الدوله از سلسال ساقی  
 حمیت ساحت با غیرت تحالف  
 ترقی یافت روح علم ار آن پس  
 رواقی ساحت مهر درس سادات  
 بنای طاق این سیاد عالی  
 بروید ساختش نادر و مؤگان  
 در او حواتد شاهان حجاری  
 کرامت کرد سیف الدوله الحقی  
 تو گوئی ره هر جهل و مار کین را  
 عدیش باشد اندر ملک بایان  
 قدر نادر هر اندیشه یساور  
 و قاه الله من شر الدواهی  
 رور فتح این مکتب تاریخ

۱۳۲۴

### تاریخ رحلت شمس المعالی

شکست آمد بر این طاق هلالی  
 سیاه و قیره چون رحمت لیالی  
 سرای عصری گردید حالسی  
 ره کردون و همت اختر بهالی  
 الف در پیش کنگش شکل دالی  
 در آب او ککده معیار جمالی  
 چنان کز لجه طبعش لئالی

هفت کر ماتم شمس المعالی  
 ر سوکش جامه ایام گردید  
 جهان پر شد ز غم تا از وجودش  
 حکیمی نزهت برتر نهاده است  
 دبیری صکر پی خدمت گرفته  
 عیار نظمش از هر قواصی  
 سخن سنجی که را دار جامه اش مشک

طیبی کز هراسش آحشجان  
 قلاطون را بحکمت بوده ناسی  
 نشستی همچومه در چرخ تحقیق  
 چو خواندی مشتری را درس حکمت  
 طریق کعبه گفتی بر محره  
 باشراف از شرافت میرو والا  
 سومی سامی شاه ولایت  
 علاء الملة اعلى الله قدره  
 ز نظم احمد اندر ماتم وی  
 « صلاة الله خالقنا حنوط  
 فان له يبطن الارض شخصاً  
 چو روح پاکش ارحاك اندر افلاك  
 تاریخش امیری گفت ( با گه

فروسته در سی اعتدالی  
 ارسطو را بصعت گشته نالی  
 حکیمان چون کواکب در حوالی  
 عطارد ثبت می کردش امالی  
 نشان قلبه بر قطب شمالی  
 ناعیان از عنایت صدور والی  
 امیر المؤمنین مولی الموالی  
 مهین سید علی ان ذات عالی  
 کم تصمیم دری شهواروغالی  
 « علی الوحه اله کنن بالجمال  
 جدیداً ذکرناه وهو بالی  
 همی فرمود سیر انقبالی  
 میو شد روان شمس المعالی

۱۳۲۷

تاریخ رحلت حاج ملا علی سمنانی پجشنبه ۱۷ شهر ربیع الثانی ۱۳۳۳  
 که نسی رکی بود و حوری ملی  
 رموز هدی از لش مصلی  
 راسرار عین البقین ممثلی  
 ولم احش مما يقولون لی  
 حرد مقس بود و او مصطلی  
 مهر رند فرزانه عبدالعلی  
 پریشان عدو کشت و گریان ولی  
 قصی صحه الحاج ملا علی (

سراج الهدی حاج ملا علی  
 نمود حکم در دلش محتوی  
 دلش گمهی از ماسوی الله تهی  
 قلت احاف من العادین  
 چو فصلش بر افر وحت بار القری  
 داستان و محراب و منبر گداشت  
 سهر نرد از این دار و در ماتمش  
 امیری تاریخ گفتا ( لقد

## تعزل

اگر یکش نگیتی درد یاران را طیبستی  
 رسوت عدلیه اندر چمن جانها برقص آید  
 گراورا بر ملک حایت یارب ارچه رودایم  
 چنان آویستم در دامن مهرش که پنداری  
 نگیتی هر کسی را حق صیبی داده است اما  
 امیری را ار او باید ادب آموخت گرچه

حدانود محبت شاه مهرریان حیبتی  
 مگر در وصف او سرگرم دستان عدلیتی  
 رحمتی چون آفتاب و چون کعبه الحیبتی  
 ر حلقی کودکان آویخت عود الصیبتی  
 مرا از ملک و مال ایجهان مهرش صیبتی  
 بهر حال مطهر شه ممالک را ادیبتی

### قطعه

ابوالفتح جان ایله ایوان قدرت  
 فرهنک و هوش نو اقرار داد  
 (تاریخ و مرثیه شیخ نظر علی علی الهی)

تاریک شد جهان رملال طر علی  
 از آورد قطعه و بهار در صکنار  
 مرغ آورد بدیعه شوریده آشکار  
 کوه ارکان حویش یم حرده سار کرد  
 کفتر کسی راویه دیدم سپرده جان  
 وارست گشت دامن قدوش رما سوی  
 سگر که شاهان نکجا قائم از آنک  
 دلدارم از وثاق چو آمد بهر حوان  
 با گه جمال فرح وی را ندید نار  
 گفتا حقتی بود از سال مرکاو

درنا گریست حون رحبال طر علی  
 گوید هم مصدق حال طر علی  
 کرم شنو جواب و سوال طر علی  
 در شستن حرام و حلال طر علی  
 محروم از عطا و نوال طر علی  
 کوشاخ بود و میوه طلال طر علی  
 کوه شود سخن بحکمال طر علی  
 بنشت صکوشه حبال طر علی  
 پیدا از او صعوات رحمال طر علی  
 گفتم کدام گمت (جمال طر علی)

۱۳۳۴

### قطعه

چون پدرم باع حلد داد بحشتی  
 حاک وطن را بظلم و جور سرشتیم  
 ما بهشتی و روحیتیم بهشتی  
 رانگه در او یست مرد پاک سرشتی

ما نهشتی شدیم و مسلم و ترسا	نهشتی شکسته و کشتی
حاصل تحصیل علم و دانش ما شد	یاری و حام شرابی و لب کشتی
ور نهس ما جدا مردم ایران	طالع شومی بداد و طلعت رشتی
بیضه اسلام را سنک شکویم	گر رسد از روس تحم نیم رشتی
سنک ملامت نما اثر نکند هیچ	حجر هر ساید از تحمل خشتی

مطایبه

چنان . بد اخراب سیاسی	ماصل و فرع قادیون اساسی
که توان دیگر آنرا پاک کردن	مگر ما صد زیارت دیپلوماسی

قطعه

شاد ری ایشهریار قدر دان گرفتار تو	گشت بازار معارف گرم و بهمت دین قوی
قلب عالم باش و حورشید جهان و اندر زمین	همچو خط اتوا آیین ملک متوی

(قطعه)

یا امین الحق کعبه الطق شمس المذهب	انت فی الدیاحة العلیا طرار المذهب
عش حاسماً ماصیاً فی الدین سیماً قاصیاً	فی الوری یمما حجة الاسلام یا عدالی
ما همه طفل دستاییم و تو شیخ طریق	ای که یر عقل باشد در دستات صبی

زیر عکس مصطفی قایمخان معظم الدوله فیروز کوهی نوشتیم :

س معنای رح مصطفای مصطوی	چراغ آل علی سرور گلش سوی
یگانه معظم الدوله آنکه ملک عرف	گرمه است مرم بلد و رای قوی

جمعه مستصاف شوال ۱۳۳۰

(قطعه)

حواص نامه بیامد و شاه و چشمم گشت	سید از ر فوات سرشک یعقوبی
بوعده ببردلم حوش نکرده ارم داشت	درسع شمه از عهد های عرقوبی

بمستشار عدلیه بالبداهة نگاشته

رم ایضا بهار تو بمستشار برکو	سحر آدم نکوت شکار رفه بودی
حرف از ورر حستم که بود در رکات	تو که سک مرده بودی چه کار رفته بودی

قطعه

حاجی رضا جان دکتر سکوی      که کام طمع را حمیه توئی  
 چو از دوده حارث ککله      گل بوستان سمیه توئی  
 چو عم تو باشد زیادن صحر      ر انصار آل امیه توئی  
**ارتجالا بجناب حاجی ملک التجار نوشتم :**

اینکه مهت درد دلها را پزشک آید همی      جاودان ارچشم بدخواهت سرشک آید همی  
 هر دوعت منچو گیسوی شان سعزی      مشککی دادم که از آن بوی مشک آید همی

قطعه

تو ای خاکدان پی مرا هزار آبی      پنائی گر ایوان افراسیابی  
 گر ایوان افراسیابی پنائی      اریرا که پی بر نهاده آئی  
 یکی بحر بی ساحلی بر غریقان      ولی تشنگان را تعیده سرائی

قطعه

ایوانه عون سلطه ادداوری که بیست      نکت همال رشه بو در صبحه رمی  
 داری هر آنچه ذکر شود حرکمال و فصل      مای هرچه در نظر آید حر آدمی  
 گشت از نظام سلطه شرار مقل      مانند حاک بعداد از اس غلقمی  
 بحر کشفه مردم ر حداد شد مدار      کاشی همی کد و باران دغد قمی

قطعه

میر یحیای دولت آبادی      ایگه ناهمت ورنی ناشی  
 حواهم از حق بستکای حلال      تا صف حشر متکی ناشی  
 قدری سده را برمک      تا سکه یحیای برمکی ناشی

قطعه

صاحبان چند حفته در مهت      بجات ر عین ناپاکی  
 آفتاب من از شیداستی      قصه آفتاب و سکاکی

## (ماده تاریخ تجدید یکی از بناهای شهر قم)

قی شواصع دهی سر محمود آوری  
گفته در آن تا ماک مهر و مه و مشتری  
حرگه افلاک را بیست اردو برتری  
فرش وی از رلف خود فرش حنا عسقری  
گرفته بر این رواق رایت پیغمبری  
مصی ام القری راه شاه عری  
حلقه امزش نگوش ساخته دیو و پری  
پشت کند برهن بر صم آوری  
مرد آریں مرقرار لاله ورود طری  
گشت گهر ناپدید از نظر گوهری  
چتر سعادت فراشت بر فلک چسری  
مرد همایون راد صاحب فرد سری  
کلك (امری) نداد داد سخن گستری  
(حشر علی القی با حس عگری)

۱۳۰۰

ای طلك لا حورد گر برین نگری  
چرخ بیی حاك مطلع جانهای پاك  
روحه هردوس را بیست مر او افتخار  
چون نگه ضیح صور پیک من فی القور  
ور فلک آرد طای مهرومه اندر طاق  
ارحس عسقری است ماده بجای آن با  
گوه رحلمش محوش یم رکمش در حروش  
گر بصصعابه بر عکس حمالش قند  
ارپس مانی هزار چشم بد روزگار  
دست قصا رین اساس ریخت در و نام و مستقیم  
تا که (علی القی) آریں تجدید آن  
حاحی والا نراد پاکدل پاك راد  
خواست تاریخ آن مصرعی اردهر فکر  
دیل (علی) را کشید بر سر مصراع و گفت

## (نیز ماده تاریخ دیگر)

ر رشکش کند طرار ر دیسای اردقی  
کم ثابت اس سخن سرهسان مطقی  
کند چرخ آهات در این نام حومقی  
شطریح به سپهر و زیری و یدقی  
حومی و معری شمالی و مشومی  
یکی نایب همایون یکی عالم نمی  
مود عقل با خدا کند چرخ رودی  
گاهی دعای کسند رمای هرودی  
اسی چار بلند خاد از مستی  
ر هماری سرورش (حاحی علیقی)

دهی کاح سر مرار که چرخ مطقی  
سرد من این رواق بود بر ربه طاق  
اروا که آسمان سارد را آفتاب  
اگر کرده ماه و مهر ر نور و شمع چهر  
بر این چرخ احزان باید بیگوان  
دستوری امام بهاد ان نای نام  
نرمای عسقری که در بحر حکمش  
عطار دلم تکف پی مدحش ارشرف  
چون نگذشت قرن چند ازین طرح دلپسند  
ر دادار حرم پوش رسید این سخن نگوش



ازین تیره خاکدان چرخ مطلق  
 چو آل سحکنین به تاریخ پهنی  
 بمراح ارتقا دلش گشت مرتقی  
 سمارمان فراشت اساس حورنی  
 نگوش حدیث سئل همیشه کرد ربنی  
 و دادار بیهمال رسیدش موقی  
 ز هر سگریزه اش صدای امانتی  
 سعادت برد سعید شقاوت حرد شتی  
 گر اصاف ناسنت باید مصدقی  
 چو رادی رطلع راد چو تقوی رمتی  
 رهی جهل و انلیش رهی لوم و احمقی  
**الی الله یتجی من الله یتقی**  
 شد اندر لقای حور هر دوس ملتقی  
 حکوتر و ماسق یاراست ماضی  
 چو آیات اوری به دوران ملحقی  
 و معاد این اثر هم رحاسی علیقی

که این غنچه را رو بر امرار کنگره  
 به نام خویش را نظومار مهتران  
 چو رحاسی این عدا رسید ارسروش عیب  
 یحسبی طرح بو مگاشت یکی تمام تاره کاشت  
 شدش گنج سیم و زر چو حاشاک در طر  
 پراکند گنج مال فراواتر از رمال  
 یاراست غنچه که آمد سگوش جان  
 شنیدم رسول گمت که در طر مادران  
 کلام رسول را در کردار این برونک  
 کر آثار عمر راد همی حیر از این نهاد  
 کسی کو در حیر خویش ندارد رهی به پیش  
 بررگا مکرما کسی کو برورگار  
 چو آن آسمان نور اویں وادی عرور  
 (محمد علی) که هست ورا بهترین حلف  
 تاریخ این بنا حرد حواست مصرعی  
 (امیری) ظم گرفت تاریخ رد رقم

(۱۳۰۰)

### شعر در خواب

در شب پانزده هشتم شهر صفر الحیر ۱۳۳۱ یکساعت طلوع نموده این دو بیت را در خواب  
 اشیا کرده پس از بیدار شدن درین صفحه نوشتم

دل در خم زلف تاریکت ایامه      فغانه است و رویت کند رهنمائی  
 کسوف خیره مانده است چشمم ازیرا      ز تاریکی آید سوی روشنائی

### ( نیر شعر در خواب یاوحی ختم سلطنت قاجار )

در شب ۲۹ شهر دی القنده ۱۳۳۱ در قهه اشتیارد در خواب دیدم کسی این بیت را اشیا کرده  
 و آمهك شاهنامه میسرود و چنان می بود که در آن ساعت کودکی از مادر راد و دو ساعت  
 تاح بر سر نهاد و سلطنت گیتی بر وی راست شد و بعد رشد رسید بیت این است

رگنجشك چون تاح بر داشتی      این فرق سپهرع نكداشتی

## در ۱۳۱۲ هجری کشته شدن ناصرالدین شاه و تهنیت جلوس مظفرالدین شاه

دادگر شاها پس از پنجاه سالی پادشائی  
 شاه ما بودی نه نایقه ماه ما بودی او را  
 چند کت گرد گویی گشتی و بار آمدی حوش  
 میدانم در کجا رفتی و چون آهنگ کردی  
 سایه حتی حودی و اندر حرار شـ ما گرمی  
 سالها خدمت بدین مصطفی کردی و اینک  
 شهید می‌داسمت ای نعمت دنیا ولیکن  
 ناصرالدین شه امانتت بر ما به جهان را  
 دلم ای گل از روع ماه ما آب و رنگی  
 با همه پرمردگی‌ها کامد از امام بر تو

(قطعه)

حدایگاسا تا کار ملک راست کسی  
 رسد که رنج کشیدی در کار درار  
 درم گشتت گلزار و گز شد قد سرو  
 کون چو شاح گل اندر کنار حوی بروی  
 چو شیر بر کند او فتاده بودی و بار  
 نگویمت که بحسی چو شیر بر کند  
 حدای بر تو بحشود و دست همت حق  
 چو و تیشه فکرت چو موسی و چو حلیل  
 اسیر شست تو شد عاقبت درین دریا  
 اگر چه قدر تو پوشیده ماند در دیوان  
 پر شک دایما بودی برای این بیمار  
 حلالک توه زین دست و پایگاه بود  
 حصیص و اوج مه و مهر در سپهر یکی است  
 کسان رحام هری مست و سر حوشد ولی  
 بدان بعیش و طرب حاودانه در گیتی

پساشادی و دیری و پای شستی  
 سرد شد دل و روش روان خود هستی  
 رسکه در ره دولت چو بی کمر شستی  
 که همچو سرو رأسیب مهرگان رستی  
 چو شیر همه بار حکمد نگستی  
 که چون فرشته ریرانک اهرمن هستی  
 گره گشود گریب من حاودان رستی  
 هزار حادو و چندین طلسم شکستی  
 که همچو ماهی آزاد گشته از شستی  
 تو قدر مردم صاحب نظر بداستی  
 که چاره همه دودش بکند تو راستی  
 که پایدار و قوی پند و در دسی  
 مقام تمک برون از بلندی و پستی  
 تو از می حرد و حام معرفت هستی  
 حکمایه طرب عالمی تو با هستی

## شکایت از روزنامه نگاری خود

خدا یگان من از حال بنده یبحری  
 وعده رحال مرد تا کوی شب و روز  
 رمانه سکه را افسوس و فقر و بویه و تب  
 دلم سراچه هم شد چنانکه پنداری  
 رسوائی آشوبت در حگر ردیگر سوی  
 هزار مرتبه عارم شدم که دریام  
 بجای آنکه خدا بودم از درت چندی  
 شیر چرخ کم آن معاملات که نمود  
 رمق بیبکرم اغر بود آن مقداو  
 چنان شدم رفاهت که گاه چشم و سیر  
 زور نامه چه گویم که قدر خامه من  
 مرا نکند بحری که هر چه میگردم  
 به قلم بکرامات و فصل مثنیان  
 جو نام رسیت آرادیش گرفته طبع  
 و رآن سب که خواه دولت است کسی  
 حقوق نه مه ایز اداره همجوچین  
 چگونه طبع توان کردی این خریده وقت  
 صخر آنکه بدام پیروز سینه دگر  
 و سبکه در پی آن با حرا امدار نمود  
 بجای دگر خدا از ریاضت شب و روز  
 حکایت من و این روزنامه چون مرخی است  
 سرود ظلم من انتر سماح اهل حرد  
 بر حرد حدشم رحه و هرل اگر  
 ولی چه سود که کس دورمانه نایک دست  
 ازین ره است که رلف عروس هکرت من

که برقم چه رسید از هم رمانه همی  
 نه پیش تیر بلا شد تم بشانه همی  
 و راحت بر سر من چوب و تازیانه همی  
 که مرع عم بدلم سته آشپانه همی  
 عم رمانه زید بر دلم و نمانه همی  
 شغای طاحل از آن مرع آستانه همی  
 پیام از درت اقبال حاودانه همی  
 شیر نادیه شرمس بوعنوانه همی  
 که یکقدم سوی بیرون بهم رجاه همی  
 رن خدا شردم استخوان شانه همی  
 از او شکسته بدات حق یگانه همی  
 پدید بیست در آن ساحل و کرانه همی  
 به شالم شود الطاف حسروانه همی  
 صکسی بیحرد او را سیم آه همی  
 مساعدت بکند باوی از اعانه همی  
 نماده در رحم مادر حرا به همی  
 که ماهیانه آن گشته سالیانه همی  
 مرا دهد حقوق گذشته پانه همی  
 کم فروتنی و عمر و استگانه همی  
 شده است (یا لولو یا شیدلر) (۱) برانه همی  
 که او فتاده بدام از صوای دانه همی  
 نکوتر است رچک وی و چمانه همی  
 بود رحمت و تاریخ یا مسانه همی  
 گرفت توان هر گز تو همدوانه همی  
 دست زور سیاه و عم شاه همی

(۱) - لولو و شیدلر - دو حرا به دارهای بلجیکی در آلمان بودند.

چنان شده است پریشان که هیچ معاطه  
 بود گواه من این نامه کش خوب جگر  
 برای آنکه رسم نوسه در گیت شش و روز  
 کسوں سرده که سپاس ترا انا ساوم  
 گمان شکر کم تیر دعا رید بهدف  
 چانه خاطر ما از تو حاودان شاداست  
 نمیتواندش آراش شاسه می  
 مخته ساختمش و درت روانه می  
 زفضل و رحمت تو حوزیم استعانه می  
 تکلیک روش و گفتار صادقانه می  
 اگر چه بیست حز این سهم در کتانه می  
 حدای مرتو دمد غیر حاودانه می

### ❀ قطعه ❀

ای مسیحای زمان ای که با عیبار سخن اثر و نام حکیمان سلف زنده کنی  
 همه گویند ز سیر زحل و دور فلک تو بدور فلک و سیر زحل حده کنی

#### شکایت از نصرت السلطنه مهر دار مظفر الدین شاه

حدایگانما از مهر دار شه مریدان  
 بگیر حاتم شهرا ارو که کس دمد  
 کسست این ارو در ماه خاروتی  
 بگین ملک سلیمان بدست اهرمی

#### نعت رسول اکرم پیارسی

یکاه رادی کش کردگار بیهمتا  
 زتمکار حدائی به تیمسار خرد  
 بکارخانه وی آفتاب مزدوری است  
 که شب حسد و آید بگه مزدوری  
 زدارو برد سپاهش سیهر برد از یاد  
 شکوه چتر گیاهی و تحت شاپوری

#### در ۱۳۲۱ خطاب بناظم الاسلام کرمانی مدیر جریده نوروز

یا که همره موسی شویم در گه طور  
 که داسم بگرفته است و بیکشد عشقش  
 بی کلیم خدا آن معاطب طسوری  
 چنانکه گرسه گرد و کنار کدوری (۱)

### (قطعه)

حد او بدی که در دنیا و عقی  
 سای سقم و صحت را بهاد است  
 بهیت الخلق طرائم یحیی  
 تیبع و حانه سردار محیی

### رباعیات

اول سکه مرا بدام خویش آوردی  
چون داستی سکه مر گرفتار توام  
صد گوبه و ساو و مهر پیش آوردی  
یگانه شدی و بار پیش آوردی

### منشی حضور پسر مجد الملک گفته

بودی صفا پری و صبریت شدی  
چون آینه حل صفا داشت و حث  
اندر حورسوحس چو سکریت شدی  
اسوس سکه حل دمی و قرمیت شدی

### ادیب الممالک جواب فرماید

ای دوست حریر بودی و چیت شدی  
زان پس سکه نقاقوی مدی ایت شدی  
از سکه رده پنهات حبت شدی  
فر کردی و سالتطیبه قرمیت شدی

### رباعی

دو کشور ما چو بیست مرد هری  
یک امر یکی است حای صد ایرای  
حریشان شده اند دیو و یگانه پری  
صد حاوری است مات به کاحتری

### رباعی

کارم همه خاکش است کسم دودی  
نه حیرم نه مانا حجبی نه ازدی  
بر داحمام به کار مر دا اردی  
العبد علی العلوی الیزدی

### رباعی

گر ماه مگو که گور بمرودستی  
حیا و تن ما بدست دلاکاش  
چون گلخن انیس پسر اردودستی  
چون آهن سرد دست داودستی

### رباعی

ای ماده مگور رنده از سگمی  
رحوان ردم بر ابر و کیلان دمی  
آورده رعفر و رطیل وطنی  
شجاً قرنیاً قرنیاً قرنی

(راجع بمیرزا عبداللّه ستای زن)

گر شیفته بر شمه عبد اللهی  
عبد اللّه هست آنکه مرده را میگوید  
از ماتک سرود قدسیان آگاهی  
یا عبد الله قم بادن اللّهی

### (رباعی)

ای آنکه سمع ثاق صبر تویی  
هر چند که در دولتی لیک ر بور  
آرایش برم لیل القدر تویی  
اندر شب تیره چون مه بدر تویی

### (رباعی)

آمای معین برم تر از آرد شدی  
شمشیر بدی و دست کارد شدی  
بیچاره تر از قراول گارد شدی  
قرمان هوای عین بر سارد شدی

## رباعی

شاهها اگر ازنده خود یاد کنی      کامم شیرین و خاطر م شاد کنی  
هر چند که فرزند ملک برویزی      با تیشه خود صکار فرهاد کنی  
(رباعی)

گفتی که من وعده خلافتی نکنی      تا بنده خود دروغ نابی نکنی  
آلوده و تیره قلب صافی نکنی      اینک چنگم اگر تلافی نکنی  
﴿مسمط و ترکیب بندها﴾

قصیده ایست مسمط که در تهنیت ولادت حضرت خاتم الانبیاء  
و المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در بیست و اند سال قبل  
سروده و بسیاری در سنه ۱۳۲۰ برای الحاق کرده در ۲۵  
ربیع الاول ۱۳۲۰ دوم اوت ماه فرانسه ۱۹۰۲ در شماره  
( ۲۶ - ۲۹ - ۳۰ ) ادب از سال دوم خراسان

## درج نمود و هی هنده

رحیر شتر سارا بر سد ککاو      گر چرخ می گشت جان رایت کاو  
در شام شعر بر حاسه آوای چکاو      و در طول شعر حریت من گشت علاوه  
بگردن شتاب اندر از رود سوار      در دیده من بگر ( دریاچه ساوه )

## وز سینه ام ( آتشکده پارس ) نمودار

از رود سماوه رزه محدود پیمانه      شتاب و گداز کن سوی ارض تهمانه  
بردار پس آنکه گهر اشکان سر حانه      این واقعه را رود نما نقش بنامه  
در ملک عجم هرست تا پر حمانه      تا حمله رسر گیرند دستار و عمامه

## چو شنید چو بلبل بچمن کبک بکھسار

سویس یکی نامه شاپور ( در الا کتاب )      گزاین عربان دست مریزانه مشکاف  
هشدار که سلطان عرب داور اصاف      گسترده بیسای رمین دامن الطاف  
بگردد همه در مرقای اندر تا قاف      اینک بندد چشمش پشت و حجر و ماف

## آن را که درد نامه اش از عجب وزیندار

با ( ارهه ) گوگیر تعجیل بیاید      کاری که او میخواست از میل بیاید  
روتا سرت عیش انابیل بیاید      در مرق تو و قوم تو سچیل بیاید  
تا دشمن تو مهط حریل بیاید      تا کجید تو در مورد تهلایل بیاید

تا صاحب خانه نرساند بتو آزار

رهارد ترس از غصت صاحب خانه  
برگرد از این راه و معو در دره‌ها  
آگاه کنش از بد اطوار رماه

سپار بزودی شتر سبط ( گناه )  
سویس به ( نحاشی ) اوصاع شاه  
ورطیر ( انایل ) یکنی مرشانه

**کانجا شودش**

( وقت ) چرا چوب‌رند رسر اشتر  
اوصاع ملکه را نگرای ایرواحه‌ها  
ور عدتشان سطح زمین بگسره شد پر

**صلق کلام تو پندیدار**

صکاشتر سحر دآمده مانار و تبحتر  
گر مال صی لعل هساند ورل در  
چیری که عیاست چه ساحت تصکر

**آفر آنکه خبر نیست فتار است ز افکار**

دی کشور ( قسطنطنیه ) یک راه پیوئید  
ما ( بطرک ) و مطران و قسین بگوئید  
ماند گیا رسر هر حاک مرئید

ور طاق ( ایاصوبیه ) آثار پیوئید  
کرمانه ( انگلیون ) اوراق شوئید  
ور باغ موت گل توحید شوئید

**چونان که پیوئید ( مسیحا ) بسردار**

این است که ساسانه ( دستایر ) حرداد  
مر ( مالک ) برنا پدر پیر حرداد  
( محدود سرائیل ) به ساعیر حرداد

( حماساست ) برور سوم تیر حرداد  
( بودا ) صم حانه ( کشمیر ) حرداد  
( و آن کودک داشته لک ارشیر ) حرداد

**ریبون گفتند و نیوشیدند اجبار**

ارشق سطح این سعان پرس رمای  
گر حواب او شروان تعبیر نداسی  
رعده مسیح این سعان گر رمای

ما بر تو بیان سارند اسرار بهای  
از کگره صکاشتن عیر بواسی  
آرد نداین درت از شام شبای

**بر آیت میلاد نبی نسیبده مختار**

بهر دو جهان حواحه فرح روح اسعد  
آن سید مسعود و خداوند مؤئید  
وضعش توان گمت بهتاد محطد

مولای زمان بهتر صاحب دل امجد  
یحیمر محمود امو القاسم احمد ( صم )  
این سن که خدا گویند ( ماکان محمد )

**برهنزلت و قدرش یزدان کند اقرار**

اندز کف او باشد از غصت ممانج  
حاک کف پایش ملک دارد ترجیح  
قدرش ملک العرش به مساحته تعریح

و اندر روح او تاند از نور مصایح  
بوش لب لعلش روان سارد تعریح  
وین معجزه اش سن که همی حواید تسح

**سنگی که بیوسد کف آن شست گهر بار**

ای لعل لت کرده سک سک گهر را  
شیروی نامر تو در دنا ب پدر را  
تقدر میدان تو امسکده سپروا

وی ساخته شیرین کلمات بوشکر د  
انگشت بو فرسوده کد قرص فقر د  
و آهوی حق باه کد حون جگر د

**قالایق بزم تو شود نغز و بهنجار**

موسی و ظهور تو حیر داده بیوشع  
شامل به یثرب شده از جانب نع  
ای از روح دادار بر انداخته مرغ  
ادرس یار کرده به احوج و همیلع  
تا بر تو بعد نامه آن شاه سیدع  
روق تو بهانه جدا تاج مرصع

### در دست تو سپرده قضا صادم تبار

تا کاج صمد ساحتی اوان صمرا  
پرداختی از هر چه بحر دوست حرم را  
مرداشتی از روی زمین رسمستم را  
سهم تو دریده دل دیوان دژم را  
کرده نهی از امرمان کشور حمرا  
تأیید تو نشانده شهشاه صم را

### بر تخت چو بر چرخ برین ماه ده و چار

ای پاکتر از دانش و پاکیره تر از هوش  
دانش و علامیت کشد حلقه مرا گوش  
از آلب پر لعل و از آن ناده پر هوش  
دیدیم ترا کردیم این هر دو فراموش  
هوش از اثر رأی تو نشد خاموش  
حسی شده معسور و گروهی شده مدهوش

### خلقى شده دیوانه و شهری شده هشیار

بحیر و صوحی رس نردمره مستان  
شنان و تلاقی کن تاراج رستان  
داد دل ستان ردی و همس ستان  
کایان رتو مشد در ایبر مرستان  
کو سوخته سرو چمن و لاله ستان  
بین کوردک گهواره جدا گشته رستان

### مادرش بیستر شده بیمار و ننگون سار

ماهت بمحاق اندرو شامت به عری شد  
انده رسم آمد و شادی سمری شد  
و آن امرس شوم بحر گاه پری شد  
ورناع تو ریجان و سپر عم سپری شد  
دیوانه بدیوان تو گتاج و حری شد  
پیراهن سرین سن کلرک طری شد

### آلوده بخون دل و چاک از ستم خار

مرغان مابین را معار بریدند  
گاوان شکم حواره نگلزار چریدند  
تا عاقبت لورا سوی مارار کشیدند  
اوراق ریاحین را طومار دریدند  
گرگان ز پی موسف سیار دویدند  
یاران مرحدش و انیار حریدند

### آوخ ز فروشنده دریغناز خریداران

مانیم که از پادشاهان ساح گریم  
دیهم و سرور از گهر و عاج گریم  
ود بیکرشان دبه دیباج گریم  
راں پس که از ایشان کمروماح گریم  
اموال و دحارشان تاراج گریم  
مانیم که از دریا امواج گریم

### واذیشه نکریم ز طوفان وز تبار



در چین وخت ولوله آر هیئت ما بود  
در اندلس وروم هیان قدرت ما بود  
مقلبه بهان در کف وایت ما بود  
در مصر و عدن عظمه ارشوکت ما بود  
عرباطه و اشیلیه در طاعت ما بود  
فرمان هبایون تما آیت ما بود

### جاری بزمین و فلک و ثابت و سیار

حاک عرب ار مشرق اتقی گذرانیدیم  
دریای شمالی را بر شرق نشانیدیم  
عد ار کف هندو خن ار ترک ستانیدیم  
ور ناحیه عرب به افریقیه رسانیدیم  
ور بحر جنوبی نمک گرد نشانیدیم  
مائیم که از خاک بر املاک رسانیدیم

### نام هنر و رسم کرم را بسزاوار

امروز گرفتار عم و محبت و رحیم  
ماناله و امسوس در این دیر پیچیم  
هم سوخته کاشاه و هم باخته گچیم  
دردا بر مره باخته اندر شش و پیچیم  
چون زلف و روسان همه در چین و شکیم  
مائیم که در سوک و طرب قایم پیچیم

### جغلیدیم بویراته هزاریم بگلزار

ای مقصد ایجاد سر ار خاک مدرکی  
دین پاک زمین مردم ناپاک مدرکی  
ار سر خرد شاه نریاک مدرکی  
ور مردوع دین این حسن و حاشاک مدرکی  
ار کشور جم لشکر صحاک مدرکی  
این حوق شمالان را از ناک مدرکی

### وز گله اغنام بران گمرک ستمکار

امسوس که این مرده را آمگره  
حون دل ما رنگ می تاب گره  
و حار هر گوه بهتاب گره  
دعقان معیت رده را حواب گره  
ور سورش تب پیکرمان تاب گره  
چشمان خرد پرده رحوبان گره

### ثروت شله بیمایه و صحت شله بیمار

ایری شله بالا و گره است صارا  
آتش رده سکان زمین را وسعا را  
ایواسطه رحمت حق هر خدا را  
ار دود و شررتیره سوده باست هوا را  
سورامده بچرخ اخرو و در خاک گیا را  
دین خاک نگردان ره طوفان ملارا

### بشکاف زهم سینه این ابر شروبار

چون بره بیچاره بچوایش پیوست  
حرس بشکار آمد و بپروش فروست  
شد بره ما طعمه آن حرس زبردست  
اریم صحرا بره صحت و به نشست  
ما ماحن و دندان شخوایش همه بشکست  
امسوس از آن بره بورانه سر مست

### فریاد ز آن خرس کهن سال شکمخوار

چون حایه جدا صحت و عیس ماند در رفتن  
حاسوس پس پرده پی راز بهفتن  
واعظ مسمون گشت و آسمانه شستن

حاکم پی خوردن شد و نامو پی حتن  
قاصی همه جا در طلب رشوه گرفتن  
به وقت شستن ماند به موقع گشتن

### وامان سر همسایه برون از پیس دیوار

ای قاصی مطلق که تو سالار قضائی  
تو حافظ ارضی و نگهدار سائی  
در کشور تحریرد مهین راهمائی

وی قائم برحق که در آن حایه جدائی  
بر لوح مه و مهر فروغی و صیائی  
بر لشکر توحید امیر الامرائی

### حق را تو ظهیرستی و دین را تو نگهدار

در پرده گویم سخن خویش علی الله  
مرحیر که شد دور شب و مرفح بگه  
آن پرده در تار که مودی بدر شه

تا چند در این کوه و در آن دشت و در آن چه  
شفتاب سکه در داں نگرفتند سر ره  
تاراج حوادث شد ناحیه و حرگه

### در داں بهمانه است زیاران تو دیار

ما و خداوند تعالی و تقدس  
در دولت شاهی که در این کاج ممدس  
پرداخت صفایع ره رجار و در رحس

ار لوٹ دلال پاک کی ایضاک مقدس  
ما تاج مرصع شد و فانت تحت مقوس  
بر او دوحهان اندک و او بر دوحهان بس

### بسیار ترش اندک وزو اندک بسیار

شاه ملکاد حامی دین شاه مظهر  
ار داد نگین دارد و اردانش امیر  
چون او به یکی شاه درین توده اعر

گر او شده در پا علم دین بیسر  
ما هست چرخ اندرو شاعت تکشور  
چون او به یکی ماه براس ظالم احمر

### وین هر دو پدید است ز گفتار و ز دیدار

ماهر بو ای شاه رعیت سعوردم  
ار شرم کف راد تو گوهر ندهدیم  
ار مهر تو حسه است شر جان و شجریم

ما حوی حوشت ار بهاری مرد  
سر برسد تو گرس گردون شود  
اریم تو کرده است قدر خوف و قصار

### وز هول تو گشته است تعب زار و ستم خوار

تو مسایه آن دات همپون قدیمی  
نگریده آن داورد رحمن رحیمی

پیرود گر ار ره پردان سکره  
رحلق جهان حاکم و در کار حکه

هر پاهنده به از کهم و رقیمی      دارای عساورید یسای حکیمی

### هم دشمن جادوئی وهم آفت سحر

من ملک حداداده جداوند ترا داد      وین تاج رسول عربی بر تو مرستاد  
اشاح متم را بکنی ریشه ر سپاد      وین ملک رداه تو شود حرم و آباد  
ردولت خود تازه کنی رسم و ره داد      ما تبع عدالت بری گردن بسداد

### وز دست حوادث پیری خاتم زنهار

بهار حورامرا فکسی ریشه بحور      پیدادگران را کنی از تحت گوی بر  
ی سه دل عشق بر حیر حور      داش بر کلکت پیی تطیم حور بر  
براکه نکار تو نگرد چه و چون      ایرد شوش سوی مسا راهمون بر

### کاندر دو جهان نیست ترا جز بخدا کار

ستور حردمند ترا نعت قرین است      بر راکه امین شه و مرید امین است  
ملک امین است و بر اسلام معین است      پرورده اخلاق ملک ناصر تین است  
یراث و را پادشه عرش مکن است      اورا سر و حان تو ای شاه یسین است

### کز مهر تو زار آید و از غیر تو ییزار

همین مرح ما در فردوس گشوده است      عدلش همه گیتی را فردوس نموده است  
کلکش همه جا عالی و مرسوده است      دین حر کمش رحمت کشیده است و مرسوده است  
هرش سریدیان تابع حورده است      تا تیرگی از آیه ملک رده است

### وز صارم دین شسته و پرداخته زنگار

## (حشرات الارض بهارستان)

مگام بهار آمد جان ای حشرات الارض      از لاله برون آید آورده طول و عرض  
سارید ر یکدیگر بیش و دم و دندان قرص      و آزار حلايق را داید همیدون قرص

### وقت است که هر موری سیمرخ نشان گردد

### وز باد بهاری مست چون باده کشان گردد

وقت است که بند رین دجال محاسبه      کز دم کشیک آید در حاه چلباسه  
مسکین کشفاراً سر بیرون شود از کانه      رسور بر و ماده چون حمر رفاسه

### باشند بصحرا یار گردند بخلوت جنت

### بازند یکدیگر عشقی صکه نشاید گفت

کی کوک سارا تیر ای عترب حراہ  
 ار باد صا مگر ای پشه یچاره  
 زهر ارس دندان ریر ای امی حوصواره  
 ورگره می پر میر ای موش متمکاره

**ای خرمگس عیار برنگو به بلخ لیک  
 هان ای شپش خونخوار کن هم نسی باکیک**

ای رشک من حیمه در ریرسلو ریش  
 هان ای که لاصر یں چشم راه حویش  
 در طره سکدبانو ریر نعل دروش  
 موی سک و نال مرع کرکه بر و پشم مش

**ای کارته بر تن تازی دو چو جولاهه  
 وز طاق بگنبد کش صد پرده ز پیراهه**

هان ایعمل یمنار مگر ریر موی مشک  
 تر ریش امام شهر سجاده منک ای رشک  
 کر هر دکام تو حراجه پراست اربشک  
 ای مار یا درمام تا صید کنی گجشک

**ای شب پره جولان زن ای سرسره غوغا کن  
 ای خرچسنه بنشین هنگامه تماشا کن**

ای عمه رقبلا حیر ناچستی و چالاکی  
 در ریر بند تاجد ای حوجه حراکی  
 کن پچه خود را تیر چون عیچی دلاکی  
 در می بلکی ما حویش چون مردم تریاکی

**گر نه صدقی باری همجنس خراطین شو  
 ورنه ملکی آخر در جرك شیاطین شو**

ای حابور شش پا شادی که ربی تو  
 با میر ندی تو با حواحه ایسی تو  
 دمان ده اشرا خود بس ایسی تو  
 مشور نگاری تو توقع مویسی تو

**زین روی خلاق را خون صیمکی از شریان  
 لغت جگر درویش شد ز آتش تو بریان**

هر مسد دستوری صدرالوردائی تو  
 هر زاپس و مجوری محالسرائی تو  
 هنگام سلحشوری شرح الامرائی تو  
 در صل مشهوری تاج الشعرائی تو

**هستی همه چیز اما در دیده من هیچی  
 چون طره مهر ویان چین و شکن و پیچی**

ای آنکه رعم حویش تو دگر و طاری  
 می آلت طاره در چرخ به پروازی  
 با لعل و با طوطی همراز و هم آوازی  
 باقه به تو ظاروسی واقه به تو شهاری

**زودا که از آن بالا وارونه فرود آفتی  
 بیدار شود زاهد هشیار شود منتهی**

ای جانوران آماقی پر همه می یسم      و در شور شما گیتی در مره می یسم  
 در هر گنبرقان گرد همچون رنه می یسم      و در پیش شما هسته جان همه می یسم

**خانه ز شما در بست قلعه ز شما شش دانگ**

**الدوخته در صندوق سرمایه نهان در بانگ**

تا چند می تازد اندر طلب توشه      خرچک عواره قورباغه به توشه  
 دشمن به تیر سفت س در شکم حوشه      موشان رپی دردی را گوشه بدی گوشه

**این آب نخواهد بود پیوسته روان در جو**

**این سرو نخو اهدماند همواره جزان در کو**

ما از حس دینه بر روی زمین یح بود      سوراخ شما تاریک چون وادی دورح بود  
 ارواح شما حیران در عالم بروج بود      ارحان شما تا تن همتاد و دورسح بود

**امروز تقاض کرد آن مالک یوم الدین**

**شد قالبان زنده از بفضله فروردین**

دیروز صکحا بودید امروز صکحاهستید      از کام که دلشادید ارحام که سر مستید  
 در نام که دستگیر در نام که پاستید      هر چند برعم خود عیار و در دستید

**همواره شما را زور در پنجه وساعدن نیست**

**بالله دوسه روزی بیش اقبال مساعدن نیست**

هر داست که بگیرید در است حر و استر      و رباد حراں گردید همچون تل خاکستر  
 چسب غلق اندر آب بر حایه بدستر      و اندر شرح یلان پشه مکتد ستر

**آن مورچه پرداز از طاق و طرب افتد**

**بالتله زبالیدن جنبنده ز جنب افتد**

دیش به مولودی با مادر معصومه      گفتا که در این ویران هنگام سحر بومه  
 از اس که مرصها را امرو شده حرثومه      میگفت و دعا میکرد بر امت مرحومه

**کای دافع هر مکر و بکن چاره این مکر ب**

**کو دیده نخواهد شد بی آلت مکر سبک**



## ترکیب بند

ای بگین حم و تاج کی و اورنگ قناد  
ای بهشتی که ترا کرده نه آماد آماد  
ای در دولت و کاج شرف و در گه داد  
همگان راز من امر و رشارها ساد

کاینک از تارک و انگشت شهنشاہ عجم

شرف اندوزد دیهیم کی و خانم جهم

تاج کی ریب سرشاہ جهان خواهد شد  
پرده ماری نه پس پرده بهان خواهد شد  
مرق شه ریت دیهیم کیان خواهد شد  
حک و صدیت ملی زمین خواهد شد

موقع و حالت مشروطه و استبداد است

جمع این هر دو مینداز که از اضداد است

رانکه در هر صف و هر ملک بهر عهد و زمان  
آن یکی راست نظر سوی برزگان و بهان  
مردم دهر سوی دو طریقند روان  
دیگری راست عقیدت که نشرشد یکان

کیش اشراف پرستی بود از وسطالیس

وین تساوی بود از فکرت دیهیم قراطیس

اهل ایران که ریبک و حدیث بریند  
سود و سرمایه سجیده سودا گریند  
هر متاعی را از ساده دلی مشتریند  
صادق و صافی و یثین چور و جعفریند

نه دمکراسی دانسته و نه سوسیالیست

دو گروهند ولی مقصدشان بس عالیست

مرفه راست عقیدت که در این عالم خاک  
مسرور داد گمر با هر با ادراک  
داد باید که از او رحمت ستم گردد چاک  
آتی باشد از آن فاور محشده پاک

شاه عادل بصف گیتی ظل الله است

دلش از پرتو الهام خدا آگاه است

مرفه دیگر گوید چه بیداد و چه داد  
ایرد پاک جهان را دشمن کرد آماد  
باید اندر خط شاهان سر تسلیم نهاد  
هست ازین روی جهان سده و شاهان آزاد

سرزمینی که در آن شاه نباشد خوار است

آسمانی که در آن ماه نباشد تار است

نه انجمد یکی شد سخی هر دو گروه  
صلح کردند و بهشت عار اندوه

پرو داد در افتاده دریا و حکوه  
 رین شه با خود دادگر داد پژوه

**شه پرستان را شاهی است فروزنده نژاد**

**داد جویان را باشد ملک کرسی داد**

آفتابی است در این چرخ میش مای  
 ولسومی است بر لبی تحت محو اش شاهی

عالم با هری خسرو کار آگاهی  
 ملک با خردی شاه عدالت خواهی

**پیش شاهان شه و نژد علما دانشمند**

**سیرش شرع شعار و سخنش عقل پسند**

هلهای شاه پرستان برین بوس دهید  
 بوسه بر پای سرور حم و کاوس دهید

گوش بر غرش طبل و دهل و کوس دهید  
 عرص خسرو شرف و عبرت و ناموس دهید

**کاین شهنشاہ سزاوار پرستیدن ماست**

**شاه عادل را کمر ما پیرستیم رواست**

اولی شه که پی داد بهاد اندر ملک  
 مهاد است که شد مای داد اندر ملک

چون شد آن دادگر بیک نژاد اندر ملک  
 وارث تحت حم و تاج قباد اندر ملک

**کاخ شورای و سنا کرد بنا در ایران**

**نام این هر دو کاستان شد و کنگاشستان**

ایرنا را ملک شرق بهم چشمی روم  
 هشت تا قدرت خود بر همه سارد معلوم

ساحت قصری چو روح ملک در آن نوم  
 اهل شوری را مشاند در او همچو نجوم

**برتری یافت از آن بر دول بیرونی**

**چیره شد بر ملک رومی و ماکادونی**

خسرو ما سومین پادشه دادگراست  
 که از ار دولت مشروطه مآیین و مراست

اولین شان شه اشکانی و الاگهراست  
 دومین شاه مظهر ملک نامور است

**مهادک سوم است این شه فرخنده نژاد**

**که رخس غیرت مهاد است و دلش مخزن داد**

روم و لاتس را در پیش ساتو بوده است  
 سالها در سر این کار هیاهو بوده است

مردمان را سوی پارلمان رو بوده است  
 آن ار فکر سل غیرت مینو بوده است

**(شاکمونی) بصف دهند و بچین (کنفسیوس)**

**ملک را زیور بستند ز قانون چو عروس**

شد چو موسی شهبی نامرد از حیل و سل  
گرفت در گند (سن حذره) با عرار دهل  
ز آن سپس رست در این باغ ز هر گلن گل  
از عرب و حلف، سعادت و وفرائی و معول

### قا (گرمویل) بر افروخت ز مشروطه چراغ مرغ آزادی شد نغمه سرا در صف باغ

شاه ایران پس قوی رعایت دم زد  
چپه داد در ایوان سی آدم زد  
رایت عدل مظهر ملک پرچم زد  
دست عیب آمد و بر سیه نامحرم زد

### جست از پرتو (احمد) ملک عدل ضیا داد یزدان به نیره کمر و تاج نیا

هر که در ایران با محرو شرف باشد حمت  
که سی سال پی خدمت این خلق حمت  
(نایب السلطنه) را شکر و ثنا حواهد گفت  
گرد عم با مژه ارچیره این ملک برفت

### تاج شاهی را برداشت هشیوار و دلیر همچو (بهرام) ز چنگال وز دندان دوشیر

سر دست نگهداشت که آمد سر شاه  
هر که رفعت و بر غیرت او کرد نگاه  
بعد آن تاج چو برهق ملک امرام  
گفت (لاحول و لا قوة الا بالله)

### یگتن و اینچه هن یکسو این مایه خرد قدرتی کرده در این خلقت شایان ایزد

شاه میخواست بود تاج و زیند بکینه تحت  
حجت ناله کند از تن هر باطل رحمت  
باند میخواست که بیرون کشد از پیشه در حمت  
سست عهدان را مایند سر پچه سحت

### کنیت (احمدی) آمد بهوا خواهی اسم «نایب السلطنه» شد جان شهنشه را جسم

لله الحمد بود حال شهنشه هر روز  
دنه داخله را نایره افتاد ز سوز  
حکمران باح فریدوی نهاد عور  
مژده عیش گوش آیدمان روز بروز

### نشیدیم جز این شه بجهان شاه دگر که بود نزد رعیت چو دل و جان و جگر

عقرب است که این شاه بر اورنگ بیا  
وارث تاج کیان گردد و سالار و کیا  
تکیه سارد کند بر همه آفاق صیاء  
پست کردند در حنان بر سرش چو رنگیا

### نایب السلطنه فارغ شود از رحمت و راج بسیار د بخداوند جهان دوات و کبج



(ترکیب بند)

دوش در حواب یکی در گه عالی دیدم	گندی بر تر اری طاق هلالی دیدم
قصری آراسته را انواع لثالی دیدم	هر طرفی مشتبه در آن صحرای دیدم

ساحتی پاک و قصوری تهی از عیب و قصور

گرسی از سیم و بساط از زر و ایوان ز بلور

سره اندر آب حو آب روان در دلش ط	حوی و شط بر دروسیم و گهرار ماهی و ط
طلعت وارنده نگلن بر ط	لاله همچون ورق و ژاله بر او همچو قط

باد استاد سخن گستر و مرغان شاگرد

حلقه زن دور چمن سرو و سمن گرداگرد

باغ پر بود رشمشاد و گل و سرو سبزی	قصر آکنده را اسباب بررگی و شعی
لیک این مرد و صفا را آدمیان بود تهن	به در آن حواحه و مولا به پرستار و رهی

نه کدیور به کشاورز نه رزبان نه غلام

مرغ در ذکر و درختان بر کوع و یقیام

چون چنین دیدم بر حای سادم از هرول	هر دم از حیرت بر حویش بحواندم لاجول
کر چه رویست در ایستای شر یا دالطول	به بیوشده صوت و نه سرایده قول

نه نماینده راه و نه کشاینده باب

آدمی اینجا چون آدمیت شد نایاب

با گهان صاعقه در صفت گلزار افتاد	کر در حشیدن آبلرزه به دیوار افتاد
آب حوی از حریان باد در رفتار افتاد	شاح سرو از حرکت مرغ و گفتار افتاد

خیمه زدابر شبه گون بنشیب و بفراز

سایه کشت عیان کوژ و کژ و پهن و دراز

هر زمان از بر آریه و سیه دود	شعلها شد بهوا سرح و سپه رود و کود
بیره شد بکسره گیتی ز هزار و دود	عرش رعد بگوش آمد و آوای سرود

وز دل دود برون آمد چندین عجزیت

همچو دودی که پدیدار شود از کبریت

دوستانی که طلیان را شکست طلسم	هیچ نشیده ریح معنی و از بردان اسم
هر یکی آمده با شیطان روحی بدو حسم	روح جانوران بود در ایشان همه قسم

شاخها خم بخرم اندر زده مانند درخت

در کمر خنجر و در دست عمودی یکدخت

آبیبی شده رسالت و زرش دیوان  
همه شاح گوی صبح روان آری آن  
پعه چون شاه چوبه بدست دهقان  
چون سپاسه و حار و چو حردندان

تفجها چون کف کاو و دوسبت چون یوغ

نهره کاو ز دندی ز کلو در آروغ

من لرزیدم و مهوت و پریشان ماندم  
حسبی الله و کفی ربی رحوم حوامدم  
اسب اندیشه و تدبیر هر سو ماندم  
گرد سودا را القه روح اشادم

دیلم از اهرمان دیوچه مسخ شده

بامنش عهلی بوده است و کون فسخ شده

پشتر رتم و گفتم باشارت حرمی  
لوح مشک را سویم رلان شگرمی  
پیشکش کردمش از مهر و محبت طرمی  
سگر سوخت نوشید رحمت ربمی

گفتم ایلدوست نگو بهر خدا روشن و راست

که کیانند در این خانه و این خانه کجاست

گفت این خانه یقین کن تو که دیو اما خانه است  
دامگاه ددگان و اهرم دیوانه است  
دیو لاجی است که اهلش رحما بیگانه است  
دور از سمله و حرر او دجانه است

جای پشاره کتام ددو دیوانه است اینجا

اهرمن کارکن و دیو خدیو است اینجا

اینکه در گرتن دارد کروات و مکلی  
قامتش هست چو سروی و وحش همچو گلی  
دست چون دست طور و شکم چو دهل  
در اروپاست بررگی و در ایضا رحلی

مصلح الدوله والدین سر دیوان قضاست

کار دیوان دیگر را بی امضا و رضا ست

اینکه بختت حب چیده کتب و سر میر  
دست پرورشته و آلوده سخن حجر تبر  
کله اش باشد چون روح و دهل چون کارر  
از طرار دومل است و بود صدر نیر

نه بتهائی دستور تمیزش دانند

که پس از صاحب دیوان همه چیزش دانند

این که سرش است است و دهل در باف است  
از طرار سومین داور استاف است  
گرچه او سید و  
شاه را شاحش چو سسه و الا کاف است

الف بینی است بود معنی مستانف آن

کاب بینی چکد از سببش اندر دلمان